

کتابخانه
موسسه
۳۲

فهرست کتابها في هذا المجلد من الرسائل والكتب

رسالة الشيخ شمس الدين في الرد على بعض من شرح العباد

رسالة للمولى علي القزويني في اجزاء النسخة
رسالة للحقوقي الدواني في خلق الارواح
رسالة للفاضل عضد الدين في الحكمة العلمية
بعض الرسائل القاسية في الحكمة العلمية
رسالة للفخر الرازي في تحقيق الكليات
كتاب لمداد پير لاثير الدين في الحكمة الطبيعية
كتاب في التهذيب للشيخ الحاج في الكلام والحكمة



بازيد شد
۳۶ - ۳۷



۳۶۸۸

۰۰۶۳ ۶۳۷۸	شماره ثبت کتاب
۳۷۸۱ ۱۳۸۲	بازيد شد
۵۱۸۱ ۲۸۸۸	کتاب مجید الیاسی - رسالة في اجزاء النسخة على القزويني مؤلف - رسالة خلق الاعمال ودان - رسالة في الكليات العلمية
کتابخانه مجلس شورای ملی	

کتابخانه مجلس شورای ملی
۳۳۱۵

استفاده در کتابخانه

بازید شد
۳۶ - ۳۷

۷۹۴

۷۸۳۹۶
۶۹۰۰

بازید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجید الایمان - رساله فی افوا الضمیر
مؤلف: - رساله خلق الاعمال مؤلف: - رساله فی

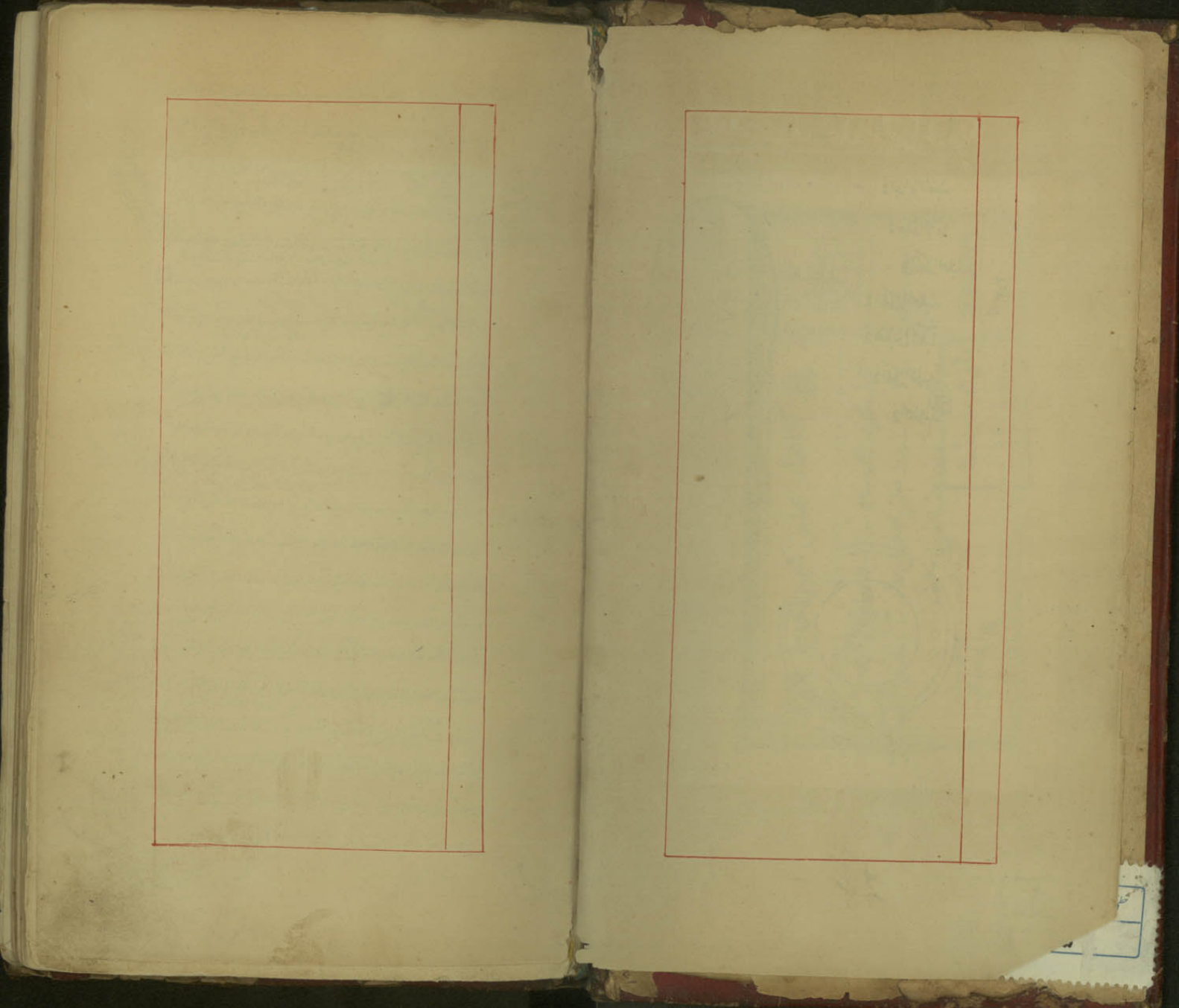
۷۷۳
۳۱۵

فهرست این مجلد از رسائل والکتاب

۱	رساله المؤمن علی الفریقین فی ابراء النفسه
۳	رساله الحق الدعا فی خلق الاعمال
۵	رساله لفاوضه ضد الدین فی الحکمة العلیه
۹	بعض الرسائل القاسیه فی الحکمة العلیه
۴۳	رساله الفخر الزیری فی تحقیق الکتاب
۵۳	کتاب لهدیه لایم الدین فی الحکمة العلیه
۱۰۹	کتاب التهنید للشیخ المصباح فی اعلام الحکمة



کتابخانه مجلس شورای ملی
۲۲۱۵



[illegible]

لذلك اذكر ان نسبة من
ارادوا ان يتبعوا الحق

تمت الرسالة المتناهية بالتزكية لفضيلة
شمس الدين نور آراء مرقد آيين

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و در صورتیکه از این کتاب به کتابخانه

قدرة العبد والراحم

[illegible]

وتربيتها بما يناسب ومشاورة الجيران وتعليمها في المنزل والكرامات فيها
 ودفع الشر عنهم وشغل خاطرها بموئل المنزل ويجنب قربة غيرها وانما يراها
 فليستر ولا يطلعها على سره ولا يراها في الكلبان وفي غيرها من ذلك
 ويجنبها الملاهي مما لا يعجبها **وقد على** النساء العفة واعظام الكفاية في
 وحسن التملك وقلة الثياب ومراعاة الفكاك **الباب الثالث**
 الخدم وهم كالاعضاء للمنزل فليحفظ في حال كل واحد منهم في حال كل واحد
 معاشهم ويتعرف حالهم ولا يطلعهم من لطف ولا ضعف وحسن بلا ظلم ولا يبا
 في العتاب ويمن كل شغل ولا يهملهم فضل مشقة العباد والى **الباب الرابع**
 الحسن لشمسهم ثم موضعهم عند المخرج حسنة الاخوان في حفظ اخلاقهم
 وبداوى ما تروى في حق الطبع من الخيل والبقرة والبغال وغيرها من هذه
 لياصر يتركها والاكساب بها وآما الولد فيعلم آت والده موجداً وحرماً
 القربان بل احباً إليها بنجب مزاجه العاقل لها في الرضا والمحبة
 والطاعة والاحتفاء **الباب الخامس** في المعلم رتبة الممثل الذي افاض عليه
 الانسان في الحياة **الباب السادس** في تدبير البيت **الباب السابع**
 الى الشاؤون وجب التدبير فيها ما كان من حجة وهي اما للغير او للنفع
 او للذة او مركب منها وقد شاع في نظرنا وقد يختلفان ودوامها يجب
 ذلك **فاما مكانها** ما كان وحلولها وامثال آما المالك فينبغي ان يكون اصيلاً
 على الحق متين الذي تابش العزم صبوراً مؤسراً ذا عوي ولا يظلم الا طالب
 دين وقادر عليه ثلثة امور الاول شد على رايه العلم والسبق والمعاينة والمراة
 والثاني القوة والثالث

فلا يمكن احدها من الغلبة على الاخر الثاني لعظم احوالهم وتعليمهم ومنع احوالهم
 وادابهم بالزجر الجس ثم بطلان الشر وآما الفل فلا اقامه شرع
الثالث الشورى بينهم في الرزق والكد والكثرة والاكثان وشاؤون
 المحجوب وحفظ الثغور من الطريق وما وليه الكثرة والاكثان وشاؤون
 اهل العدة والتمنى **فاما المملوك** فليعلم غايته العظم والافتقار الى الملائكة بلا امل
 ويمنع ماله في قتاله وان كان غير مصلح فينتبه على ذلك والمنزل في الخلق
 ولزم الرفق في غير ربه ولما نبت له بصيرة عند لا سمر واجتناب رايه بالعلمة
 والشاؤون ولا يثامره بكل خطه فاما فاذ في كل شيء وترك الحرج في الشغى به
 لانه لا يظلمه من ماله ولا يذول له ولا يثامره فيما يخص امثاله ولا يخرش
 منه عند غيبه ولا يثامره ولا يثامره ولا يثامره ولا يثامره ولا يثامره ولا يثامره
 رزاً ولا يثامره من خصه بالاستشفاء ولا يضطرب بما يثامره ولا يثامره
 سره عنه ولا يثامره ولا يثامره ولا يثامره ولا يثامره ولا يثامره ولا يثامره
 الامثال ثلثة الاصداف والمحسن اليهم وقهارهم وقهارهم وبيلس معهم
 ويعهد متعلقهم ونها ونهم وبكاههم بالخروج ونهم من ذخيرهم وبيلس عليهم
 الا اذا بقدر الاستصلاح وبكاههم السر والما لهم هذا كلف في الصديق الغير المحقق
 وآما العيوني فيسقط منه الكتاب في قاتر نفسه والاعداء يعفو عنهم ويطلبهم
 ويطلبهم الى الرؤسا ويصرفوا عدوتهم ولا يثامره ولا يثامره ولا يثامره ولا يثامره
 ويطلبها ويطلبهم الصدق والعدل وبالحال خطايتهم ولا يثامره ولا يثامره ولا يثامره
 وآما الطعن والشم والتمائم فاشا واذا اعتدوا عليه فلا يثامره ولا يثامره ولا يثامره

في هذا الباب
 في هذا الباب
 في هذا الباب

في هذا الباب
 في هذا الباب
 في هذا الباب

بالاستصلاح ثم الانصاف ثم النهي ^{عن} الظلم ورفق بالعلماء والمعارف فنجيبا للردود
المنظرة مع الكل وانكسر مع المتكبر الكرام الصالحا واهل الصلاح والامانة
من الفضلاء وساعدتهم بالمال والخدمة لهم وكفد في خلاف المتعلمين والسفهاء
عليهم واعطاء السالكين الاواذ الحقوا واحبط غير محتاجين ورحم الضعفاء و
الاحسان اليهم وقضاة حكام الناس ما امكن وكردوم العادون من الضعفاء
والنهائي والعبادات واظهار الفرج لسرورهم والتم التيمم بحسب الانبي
الى النفاق واتهم بجانور فعلى علم بالاعتقاد
تمت الرسالة المنسوبة الى خاتم النبيين مولانا عبدالمالكة والدين اعلين

این طوائف بکلیه عینیت نباشند و اما در سخاوتی عین صانع و کمال
که نمی بیند چنانچه کمال بیجهت است از ثنوت نمایند باینجهت که باینجهت
و مال یا دفع ضرر یا کمال در غیر متحقق صرف نیست و بعضی نیز در ذاتی نمایند
بنابر آنکه قدر مال ندارند و در مزاج استیجاب آن غایب باشد و اینهاست که در
باشد که به مشقت از سیرت یا غیر آن مال بپایان رسیده باشد و در صورتی که
پنجبر باشد و استیجاب باینجهت که در معاش ظاهر است و در ظاهر و غیبت نیز
عظیم دارد که چنانچه از اینها نباشد خلق از او شایسته تواند شد بلکه غریبه است چه
بصلح ضرر در زیر کلمات از آن بدست می آید و باینجهت که در کفر حال
که قدر صواب است و قدر علم بهای و کتب کمتر از وجه مستور معتبره می باشد
جمله قلیت و سلوک طرق کمتر از راه و اینچنین که نماند بلکه
بحقیقت آنکه است که باینجهت که در بر غرض کند بلکه باینجهت که در شریف است و
مطلب و اما در سخاوتی افعال شبیه به سخاوت از غیر شیخ صانع و چون
جمع که بکلیه خطرناک و کارسازاناک قیام نموده قیام نمایند از جهت طلب و ایضا
یا غیر آن و باعث بران حصول مطلوب باشد نه بلکه شجاعت چنانچه در آن که در
شیر و حبس می بر قطع و قتر نمایند تا نام ایشان در میان اینها که در رزدا
با ایشان شکر کند مانند واکس و بصر و دفع ملامت قاری باخوان یا غرض سلطنت
یا نظایر آن اقدام بر این افعال نماید یا اینکه کمتر از طریق شایسته منظور شده باشد
و باین معنی و در این طوائف شجاع نباشند بلکه شجاع است که در هر مقام
قصه و خبرهای دیگر بلکه فاضله بنابر و این برقی است آنچه در دیگر ملک است
و این

و اما در سخاوتی افعال شبیه به افعال عادلان از جهت که این حدیثی است
صانع و در جهت ریاضت و مبارزه و از اینجهت که در سبیل جلیب قلوب خود را
باینجهت از مال و جاه سازند و عدل بحقیقت که در شیخ و قهر و قوت را بخود کرده باشد
تا صد در صانع افعال از او بکمال غلبه بر این افعال باشد چنانچه باینجهت از قوت بر اینها
و شط که در حق از این بر این تین کند و غلبه بر دیگر که غلبه کنند و بعد از آن در
معامله با این نوع بهین منطق رعایت کند و نظرا در عیون و اوقات مقصود بر اوقات
فضایل باشد و در دیگر مقصود و اینهاست که طبیعت و اینهمه شریف که نفس را باینجهت
که مقصود است از این که باینجهت که در صانع باشد و اینهاست که در افعال و باینجهت که در
و در صورت احتیاج و اینهاست که در دیگر فضایل شریف است و اینهاست که در اوقات
زینت در اینجهت و عموما در تمام عیال و علم و در حلال و حرام و اینهاست که در
چنانکه در علم طب و طب و اینهاست که در حفظ صحت است و اینهاست که در قوت بود
مرض باقیان باشد در طب و اینهاست که در نفع و اینهاست که در مصلحت و اینهاست که در
و در اینجهت که در پس از اینهاست که در مصلحت که گفته اند صدان در مصلحت را گویند که
غایت نبهر از هر یک باشد و اینهاست که در مصلحت که گفته اند صدان در مصلحت را گویند که
ضد بران تو اکر و در اینهاست که در مصلحت که گفته اند صدان در مصلحت را گویند که
اسباب و علل است که پس از اینهاست که در مصلحت که گفته اند صدان در مصلحت را گویند که
تیمم و قوه غضب و قوه شهوت و اینهاست که در مصلحت که گفته اند صدان در مصلحت را گویند که
و از جهت که در و اینهاست که در مصلحت که گفته اند صدان در مصلحت را گویند که
از دست و وجه و اینهاست که در مصلحت که گفته اند صدان در مصلحت را گویند که

بیشتر یا در شوق نظر بر اثر یا در شوق علی اول همچون تیرا زنده اعتدال نظر و مبالغه در
 تنقیر و مناقشه و توقف پیاپی و بنا بر شیشه و آیه که بعوض حصول آن که لذت
 یقین بخشیده اند از تحقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطلب یقینی بر نماند
 و ثانی اگر در امور جزوی باشد از آنکه بر خوانند و اگر در امور کلی باشد از آنکه ندانند
 و اما نظریه در قوه نظر جزو و بلاد و در علی بلاهت و با بجهت قصد نظر
 از حد واجب رعایات و رعایات و اما در طاعت در قوه تمیز چون شوق
 بطوری که شکر کامل حقیقی نباشد چون علم و خلاق منقطع از اینچه بحد تصور
 یقین تواند شد چون که ثابت رماند و بعد و چون غرض نه اطلاع بر حقایق آن باشد
 و اما افراط در غلبه غضب چون شدت غیظ و کثرت اشتیاق و اشتغال
 نایره غضب زبانه اعتدال و اما نظریه در آن چون بدو و غیره
 و اما در حالت قوه غضب چنانچه شتم گرفتن در غیر صورتها بر جمادات و بهایم
 یا بر اطفال که در حکم ایشان باشد یا بچیز که موجب غضب باشد و اما افراط
 در قوه شهوت چون حرص بر اهل و شرب و مبالغه در سریش و شربت و کفاح
 زبانه از قدر مستحسن و اما نظریه در او بقا عدا از اهل و شرب بحد ضروری
 و تمام و در حفظ سر و آزار خود و شوق خوانند و اما در طاعت و کفایت در قوه
 شهوت چون اشتها بر و فحم خوردن و شهوت مراقبت با ذکر کردن
 و نیز جمله استعمال شهوت بر وجهی که در قاعده استی و عقد فارغ باشد
 و اینها اجناسی را میسر میسر اند و در تحت ایشان انواع بسیار و از ذکر کردن
 امراض مبتدیه حالت شود و در جمله این امراض بعضی را جمعی است که نه میسرند

چون کلام

چه منشأ اکثر امراض مزمنه شغف و چهریت و جسد و غلبه غضب و بدو و در آن
 و جسد و اندر عشق و بلالت و چون تأثیر این امراض اتم است معاً
 آن اتم و هر یک با غلبه یقین خفته و چنانچه نفس و بدن علامه حکم در این
 مبرم است چنانچه هر کفایت که پیدا شود در دیگر سرایت کند پس ملاخذه باشد
 کرد اگر مبدء آنکه روده مرض بدنه باشد شمس الزنج و مسود ترکیب علاج آن
 بلط جملانی با مدود و اگر مبدء آن استی در بلالت لعل و متجه با جلد و در
 معالجه باید کرد و همچنین که علاج جملانی با تصرف در غذا با یا استعمال دوا
 باشد که تمام احتیاج باشد یا اعمال یا مشرب و قطع علاج نفس در نیز بمیزان
 قله و بجهت تعدیل خلاق و از آنکه رذیله متعود و مکرر افعال جمیع بدو و این
 بمنزله غذا باشد و ثانی بر ترویج و ملامت نفس و مکرر و قود و فعل و ملامت و این بمنزله
 دوا است و ثانی با رکاب اسباب زبانه که خلاف کسب باغ و نیز شیشه بهیچ بیم است
 و را با بقوت و تقویت و کفایت شاد و التزام ریاضات متعبه تا قوت
 ضعیف گردد و در انقیاد نماید و نیز بمنزله که قطع است **فصل در بیان منزل**
 و در و چند لعمه است تعدیل در سبب احتیاج بمنزله چنانچه در بقا شخص
 بغذا احتیاج است و غذا را پس آن به تمیز صفتی چون کشتن و در و در و خوردن
 کردن و پاک نمودن و شستن و چیدن و میانه نشود و در تمیز سبب بهیچ صفت
 و شکر و صبر و بند و ملامت غذا و دیگر حیوانات که طبع است و غذا را
 در آن مدخل نیست و چنانچه تمیز آنکه غذا را وقت را که ضرورت هر روزه
 باشد روز بروز معتد است پس احتیاج با غذا اسباب معاش و حفظ آن

قوت او و او را بدست خیار و قدرت اثر بر بخت تحویل نمیدهند و از ترس و تغییر
نمانند اگر بکسی ایتان نماید محنت کشنده و اگر بکسی اقدام نماید بدست سخت کشنده
و تا بدست بر سرش او بصیرت میکند که هرگز نمیشود تا مرید جرات او شود و او
پوشیده و از آن شک تراوگشته و اگر بکسی از اینها در خلوت او را قیاس میکند
و در قیاس آن فخر میالعه نماید و از معادوت برسانند و از کوارتوچ و ملک او قیاس
نمایند که بدست عدالت کند و وقاحت و در او را نسیج شود و باید که در نظر اولدست
و شرب و لباس فاخره و محنت کشنده و در غلطی که در آنجا که چهار ملون و پیش
شده زنانت و مردان باید که خود را از این کارترسند و از این طمع نظر کرده و عذر شستن
عادت بهایم دانند و فهمیدند که غرض از خوردن صحه است نه لذت و اغذیه و شرب
بجز لذت و دیر است که بآن دفع جو و عطش کند و میگوید که دیر را بعد ضرورت و مصلحت
دفع مرقع تناول باید که اغذیه و شرب نیز بقدر رسد و دفع عطش باید که اولدست
در طعام منع کشنده و با قضا بر یک طعام مایه سازند و اشتها و او را ضبط کنند
تا بهر طعام اقتصار بکنند و بعد از آنکه مشغول باشد و هر چه در آنجا که سکونت
و جهت که از آنجا که بدست عدالت بدست چنانچه بدین اشیان منفعت است این
ملکات را در دست خود که در و بکشد و از آنجا که باطل نماید به مصلحت منع باید و از آنجا
قیح شنیدن منع باید که در و از جانه نرم و بسیار به نعم و سر دایه در تابستان و آتش
و در تین در زمستان آفتاب است و بدین رفیق و در در کردن و با ضایعات
او را عادت دهند و در دروغ گفتن باز دارند و کلیه از سر گفته خطا را در و خطا در و
منع کنند و بدین مرقع اقتصار بجواب و در پیش بزرگان جمع کردن و در نیکو عادت
کردن

کردن مایه که در بدست بزرگ گفته که از جهت این آداب بیشتر باشد و باید که معلم و نیکو عادت
و بر اینست اخلاق اکتفا و بطهارت ذمه و وقار و هیت و مروت و شرف و در اخلاق
و آداب محبت و مصلحت اشیان و محاورت با هر طایفه از طوائف عالم با خبر باشد
و چنانچه معلم او را بصیرت نگیرد کند از فریاد و شفاعت منع کند چه آن عادت مایه
و ضعیف است و معلم باید که تا تقصیر نظر بر او را در مشاهد کند و بصیرت اقدام نماید و چون
بصیرت حاجت افتد در اول باید بشمار اندک و با کم بسپارد تا بعد از آن که در و بر معاد
چهرت کند و او را بر سخاوت ترغیب کند و در طعام و شرب را در چشم او بخورد تا از چهرت
حجرت زرد و سیاه از آفت محرم و دفاعی بیشتر است پس اگر از آنجا که علم است بر تیرگی کند که او را
تقدم علوم نمایند و اگر از آنجا که علم است بر تیرگی کند که او را از کواکب جبهه شریفه فایده باشد
بقلم آن مشغول سازند و او را آت که در طبیعت کون نظر کنند و از احوال انفس نماید
که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و او را بآن مشغول سازند و بتفصیل
و با خلق که هر کس استعداد هر صنعت نیست بلکه هر کس استعداد هر صنعت نیست و در وقت
این تربیت خاص که سبب قوام عالم و اشل و احوال بر تقویت است و حکما سابق طریق
مولف نظر میگرداند و او را بهر صناعت که بخواهد و وضع بخیر لایق حال میداند و بتفصیل
چه هر کس که استعداد صناعتی را بآنکه بخواهد که در و چنانچه غیر مستعد تر معلوم است
تخصیص روزگار و تفضیل احوال و نیز تعلیق از کسب جبر خود عادت دهند و از روزی که روز
چرا و در راه اعتقاد نماید چه اکثر اولوا غنی که بر دست پران مغرور بعد از تقصیر عادت
مخود شده اند و بعد از تعلق روزگار در روضه صنایع اقبال و چنانچه در کتاب تعلیق آن
مستعد شود و آتش که او را متوسل سازد و حاصل او را بداند که در تربیت و تحلیف

و نیز می بیند و احاطه با بیانات این می کند که هر دو مضاف به محبت
چیز معلوم شده که کمال اولیایان را منوط اجتماع و تامل است و کتب به محبت الف که صورت
بند و ده که گفته اند که قدم موجودات به محبت است و هیچ موجود از محبت خدای عز و جل جدا
نماند و محبت را به آن که قوه حقیقه را در صورتی شده اهل حق گفته و محبت در نوع انسان
هر گاه که بگوید طبع هر جنس محبت ماکر و پدر فرزند و دو کبر و دو کوچک و محبت متعلق معلوم را
و محبت را در هر جا فروم است چه غایت این محبت یا لذت است یا نفع یا غیره یا برکت
و لذت سبب محبت است که در خود شود و در خود نیز که لذت سبب محبت است و در نوع انسان
و نفع سبب محبت است که در خود شود و در خود نیز که نفع سبب محبت است و در نوع انسان
سبب محبت است که در خود شود و در خود نیز که لذت سبب محبت است و در نوع انسان
جانی و روانه و لذت حاصل است و اما در فتن جهنم اگر حقیقه که لذت می فرستد و آن
برکت محبت است که در خود شود و در خود نیز که نفع و غیره اقتصاد را در خود
حاصل کند و محبت را به مرتبه اول محبت الله تعالى که منبع حیرت و معجزه کائنات
و حقیقت آن محبت جز عارف باقی را که بقدر امکان بر صفات جمال انوارت جلالت
الهی مطلع باشد چه در شوق چه به معرفت محبت صورت بندد و او اگر که در جلی و غیرت
و محبت الهی که در ظاهر مغرب و باطن مرتبه دوم محبت والدین که سبب صدور راند
و جود او را و این محبت تا آخر تیره است و هیچ محبت را از این مرتبه سرشته که محبت متعلق معلوم را
که باید او را از این محبت که باطن چه اگر پدر سبب فرستد و جوهر و تربیت جسمانی او است
معلم سبب کل و تربیت روحانی او است و منفی صورت نهانیت را و حقیقت
معلم پدر روحانی است پس بقدر آنکه روح را به مرتبه ثلثت معلم را بر پدر شرف باشد
چ

پس محبت او در مرتبه فرودتر از محبت حقیقه و با بالاتر از محبت پدر مرتبه محبت ربی
سلطه از محبت سلطان رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطه را که داشته اند محبت
پدر و پادشاه ایقون بقیق از محبت چه پدر سلطان شافع پدر مستور است و بقیق
پدر سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند هر هر میکند مرتبه چهار محبت
معاریت شرکا باید که هر یک را در مرتبه لایق بود و در دو خط مراتب محبت
چه اختلاف بخله حقوق مراتب ظلم است و موجب فقر و غناست در صدقات و نفقات
در اموال انجمن باشد چه در نفقات راجع بصفتان نفقات است که شرف جزا
جسمانیت **معنی** در مدینه حکا گفته اند که تمدن هر قلمت یکا گفته
کنز از جنس خیرات باخر و کتب مدینه فاضله است هر گاه که سبب کنز از جنس شر را
و از اندیشه خیر فاضله خواهند در کاران مدینه فاضله پنج طایفه اند اول فاضل
جمع باشند که هر مدینه باطن منوط باخر و عمارت عمارت هر که که بقوت
ادراک از انبیا از نوع ممتازند و صناعته ایشان معرفت حقایق موجودات دوم
ذوالکسند و ایشان طایفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند و بهر خط
و نصیحت از روزی منع کنند و بقیاسات جود و خطایه و شمر عقاید را جای ایشان را از
انحاف کاندازد و صفت ایشان علم کلام و فقه و خطابت شعری و فقهی است
باشد هم مقداران و ایشان طایفه باشند که سران زمین و قریب حدت میان ایشان
نگاه دارند و تعین مقامی را بر ایشان موقوف کرده و صفات ایشان حجاب
و استغفار و هندسه و طب و نجوم باخر چهار چاهان و ایشان طایفه باشند
که مدینه را از تفرص اعداء مستغنیان نگاه دارند و خطب نفوذ و قهر و طرق کفایت

ایشان مربوط و صنعت ایشان شجاعت و فرویت با هر چه ارباب مال و دین
جهت باشند که ترتیب کمال بر این ایتلاف ایشان منظم شود و عواید از جهت
معاملات و صناعات و عواید از وجوه خراج و صناعت ایشان صرف مختلفه و
مکاسب مختلفه و عدالت متعقبات است که هر طایفه از ایتلاف را بر این مختصرات
طایفه را در مرتبه خود دارند و باید که یک یک این صناعات مختلفه مشغول گردند و بدینکه
که موجب تحریک طبیعت شود و هیچکدام یک را به عقد به ثمرانند و غیر ایتلاف از
ارکان مرتبه فاضله خارج اند و از ایشان بعضی نیز که آلات و ادوات این طایفه
و بعضی نیز که اکیان باشند که در مزارع و باغین بر می آید و از اینجهت ایشان را
نوابت خوانند و پنج صنف باشند یکی را مزارعیان که با افعال فضا و عمارت ایشان ترکیب
شوند و بپایاس بزرگان ملتبس گفته آید آن قبیل قسوس یا فراض یا سده و نیه
و اعراض یا سده و نیه و چونند و دوم محققان که بر موی ریز ایشان عاقل باشند
و بنا بر این قواعد تحت تکلیف و تأیید خداوند که مواضع شتر طبع خود سازند سیم
بایان که احکام پادشاه عادل را که بر رقابت طایفه نام اطاعت و انقیاد و و جهت
کردن ننهند و میسر شود و دیگر کنند و بر هر کس منع نیاید نه شرعاً و عقلاً و احکام
چهارم مارقان که بسبب تصور فهم بر اراض قواعده و طایفه حرکت و قیامت
و از این معانی دیگر که کنند و از جهت اهتمام متخوف باشند و اگر این طایفه از این معنی
نباشند و از قوت و عزم خالص باشند میسر بر ایشان آن طایفه پنجم مخالفان
که بجهت این نرسیده باشند و از جهت طلب جاه و مال و جادوی کاذب اقدام نمایند
و باغی علیه خود هر دربار را و قاصد و کائن خود فرود نمایند و خود را در صورت و ادب

بعد از این که و حال است که خود مختار باشند اینست آنچه از هفتاد نوابت مشهور است
لغة چهارم در سیاست ملک آداب ملوک و در هر یک مرتبه مذکور شد که در
سلطنت از چندین نعم الهی است که از خزانه الحاف بقا هر یک از اینها را به هر چه
ارزانی شده و چه مرتبه باین رسد که حضرت ملک الملک یکی از خواص هر چه را
بر سنده خلایق فاضله شکنند و از این در غنمت حقیق بر تمبر احوال و اندام
و تعیین مراتب و حقوق کافه این نوع برای حکم او منوط سازد و هر چه را
المراتب در صحت بقوله بارگاه کردن است و او با نرد و بعد از مرتبه فاضله
میست و که اینجا که مدینه مجتهد است اول منقسم فاضله و غیر فاضله می شود سیاست ملک
در قسم است یکی سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آنرا نظم مصالح هر چه را
معاش و معاشه و هر یک یک کمال این اوست بر سر و هر آنکه سعادت حقیقی لازم او
بود و صاحب این سیاست حقیقت خلقه اسد و غدا است باخ و دوم سیاست فاضله و آنرا
تحت خوانند و غرض از این است که هر چه را به و تقصیر به اید باشد و این را
دو مرتبه باشد و باندک مدتی نیکوت دنیاوی مقصد و شوق است با بر طایفه گفته می شود
طایفه همچون بنایست حال که بر روبروف نهند هر آینه هاس آن بانی قاصد
عدالت الهی که اشتهار کند و بنا بر منهدم شود و حکما گفته اند که پادشاه باید که در وقت
خفصلت باخ اول جلوس است و آن به تهنیت خلایق میسر شود و هم به امت در بارش
نکرت و تهنیت فطرت و کثرت تجدد است و هر سیم قوه غریزیه و کثرت بر صواب
و قوت ثبات میسر شود و اگر از هزم الملوک و عزم الرجال خوانند چهارم صبر بر
مقاصد شده و بر چه صبر مفتوح مطایب است و نایت پیچید را تا بطبع در جمع

و در این باب که در این کتاب
مقتضی است که در این باب
فوق از حدیث است که در این باب
فوق از حدیث است که در این باب

چون با آنکه موافق کبر و خفت و با برت بر اینها اصل و عوارض باطل را دور
حاصل شود **مقتضی** در حصر حکام خلق مندرج شود که در علم نفس از با حش
حکمت طبع مقرر شد که نفس تا طقه ان نه را حرقه است که قوه ادراک و ادراک
قوه تحریک و هر یک از این حرقه را در شریعت اتفاقا ادراک را یک شعبه مقرر نیست
و گنبد تا آنکه از مبدا عالم به صورت علم و در یک شعبه حقیقه علم که مبدء بعد
تحریک بر منتهی در افلاک غیره فکر در قیاس و نیز شعبه از حیثیت خلق بقوه غضب و
شهرت مبدء حدوث کیفیت چند شد که بسبب فعل یا انفعال یا غیره غیره و در یک
و از حیثیت استعمال و هم در حقیقه مبدء انبساط را بر جزو و مناسبات جزئی شود
و از حیثیت نسبت بقدر نظر و از دو واج به هم بسبب حصر اگر اقلیه متعلقه با افعال شود
شخص صدق و کذب که در نظایر آن و اما قوه تحریک را در شعبه تحریک و غضب
و گنبد دفع امر غیره ظاهر است و بر وجه غلبه و دیگر قوه ثانویه و گنبد مبدء
دفعه اولیای که مبدء با بر وجه قوه ان در اصل از این قوه منقطع شد بلکه
هم در حرکت تصرف و مجبور و مقدر باشند و هر یک از این قوه تعیین نماید که
نماینده و بتسلیم این و انفعالات در حرکت و انیز قوه احوال ملک نشانی
اشقام یا بدو نشانی که یک حکم از قوا برین و برین قوه بنسب قیام نماید و چون
اختلال احوال شود و چنانچه هر یک از قوت نفس فاعله بر وجه که متصرف در این اقدام نماید
از تند پس قدر نظر که شعبه اول از قوه ادراک است حکمت حاصل شود و از تند پس قدر
علم که شعبه ثانیه است از همان عدالت پیدا شود و از تند پس قدر غضب شجاعت و از
تند پس شجاعت و برین قوه عدالت که قوه علم باشد و در یک شعبه

گفته اند که نفس تا طقه ان نه را حرقه است که قوه ادراک و ادراک
حاصل شود بر وفق ارادت چنانچه از اندر بر یک غایت آید که مقدر یا مقدر
کلیه قوه تا طقه که از نفس ملکی و نفس ملکی گویند و گنبد مبدء فکر و غیرت و شوق
بنظر در حقایق امور دوم قوه غضب که از نفس سبع و نفس اولیای که گویند و گنبد مبدء
و در این اقدام بر احوال و شوق برین و استقامت و جابجه قوه شهید و از نفس
بهم و نفس با قوه خواننده و گنبد شجاعت و طلب غذا و شوق بالند از با کمال
و شرب و این که است پس عدد فضایل نفس بعد از قوه بر این وجه هر یک که حرکت نفس
تا طقه اعتدال با بر شوق و با کمال سعادت یقینیه با بر از حرکت فضیلت علم
حاصل شود و بتبعیت حکمت و چنانچه حرکت نفس سبع اعتدال با بر و منتهی نفس
ملکی شود و شجاعت کند با چنانچه عاقله تا اندر و نفس سبع را از حرکت فضیلت علم
حاصل شود و بتبعیت شجاعت و چنانچه نفس سبع اعتدال با بر و منتهی عاقله
اقتصاد کند با چنانچه حکم عقل فضیله و با بر از حرکت فضیلت عفت حاصل شود
و بتبعیت سخاوت و چنانچه بر جنب فضیلت حاصل شود و با یکدیگر متنازع و تمام
و تمام شود از ترکیب هر سه حرکت به عادت که در قوه ثانویه و از تند پس قدر

باید و از آن فضیلت عدالت خوانند و نیز تغییر از خلق حاصل شود ۴
سبب وجوب خلق در نفس در چیز نفی که طبیعت چنانچه مزاج
شخص در هر فطرت بدانیم با بر که استعدا کفایت قاص در رویشتر با بر یا بدو
سبب آن تکلیف شود چنانچه مزاج حار یا بر غلبه و حار و طبع سردتر و بار
رطبه شمساز و بار دایس ملاط را و دیگر عادت و آنچنان باشد که در استعدا
الذوال است علم

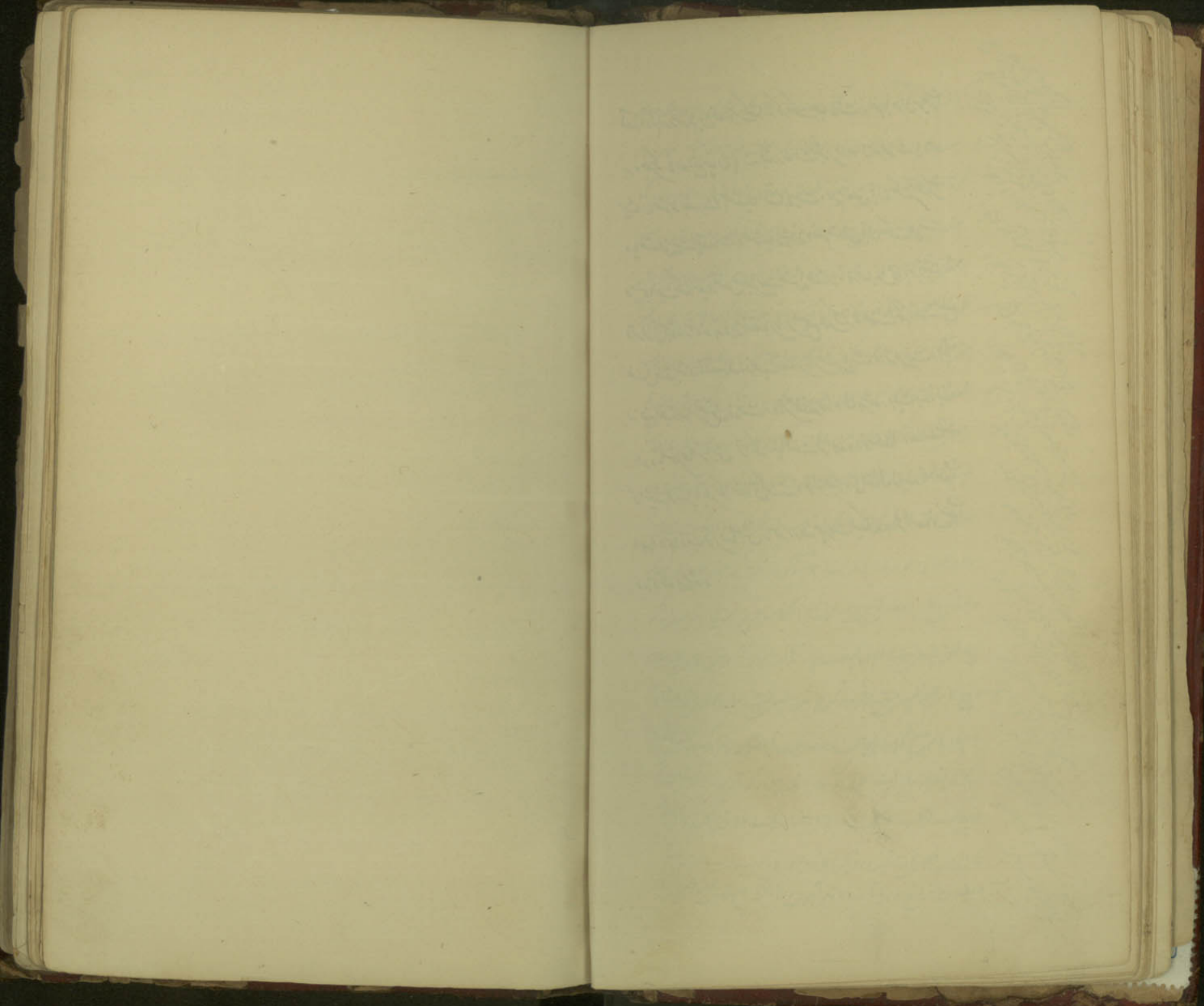
خلق ملک است نفس را که متصرف
سبب است و در نفس با بر
از قوه احتیاج فکر و ادراک
و ملکی که نفس است را سبب
نفس در حرکت نظر و علم
شده و که کیفیت نفس در
اگر سبب از قوه است از
حال یکگونه و از نظر
الذوال است علم

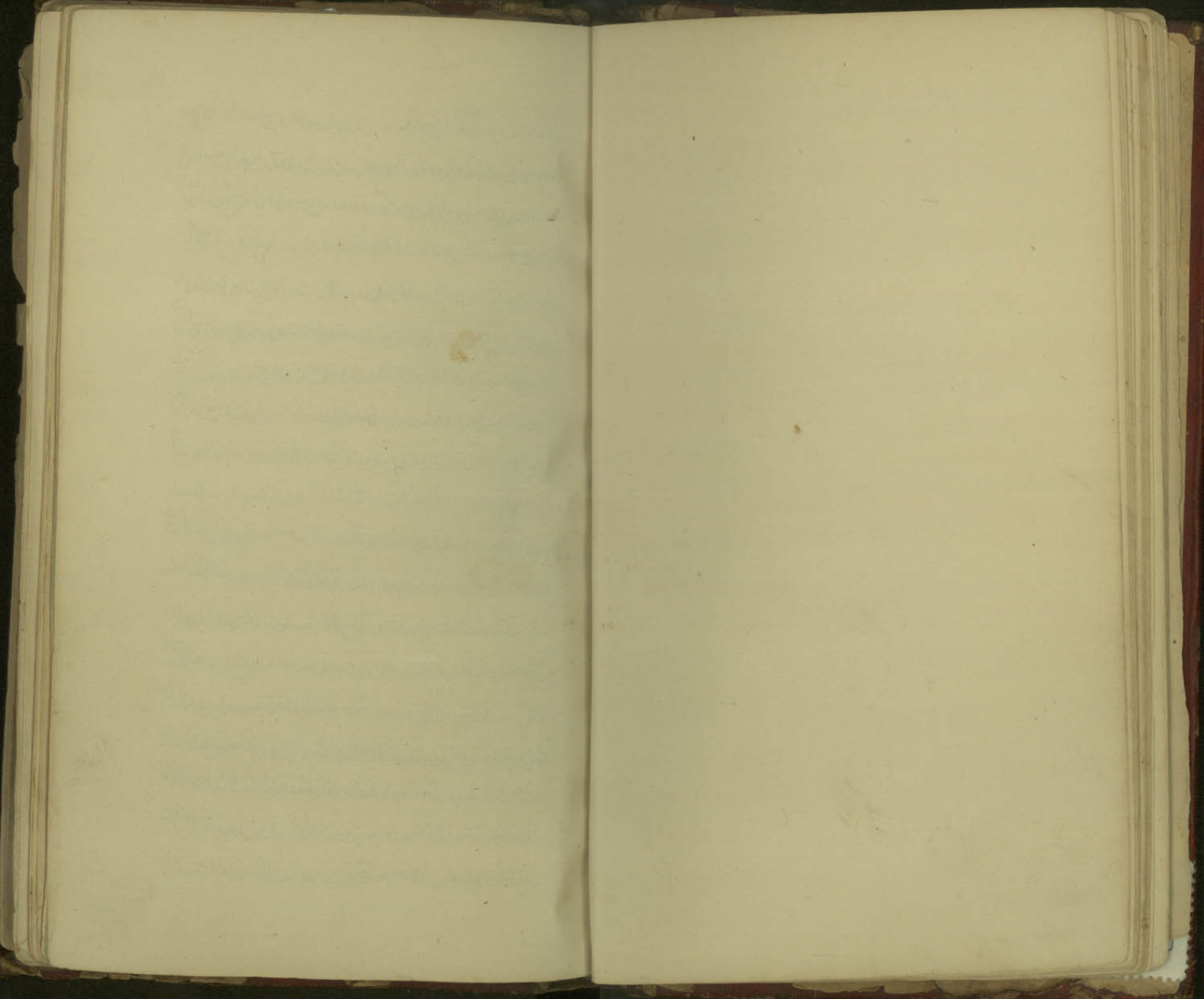
بافتن رزاد است فیه نماید و بکارد و عادت در آن کار مترنم و در سینه خنجر
بملاوت به رویت انقدر از و صبر و قناعت و حیل و خلق عالم که شمع بعضی بر نه
که تا مدت اخلاق طبعی اند و بعضی طبعی اند و قایل به زوال نیستند و بعضی بر آنند که
بعضی از اخلاق طبعی طبعی است و قایل به زوال نیستند و بعضی بر آنند که
و بعضی بر آنند که هیچ خلق نیز طبعی است و نه تمام طبعی بلکه نفس در هر فطرت
خود قایل به بعضی است طریقی تضاد را یا با شایسته و اذوقه باشد که موافق مزاج بود و یا
چون مخالف مزاج افتد و بعضی بر آنند که هم در هر فطرت بر غیر مجرباند و بر آنست
شدت عادت خالص و اهل طبعی است حکایت روزی که یک می کند و شیر می خورد
و بعد از آن که حکایت بر کس نیز رفته اند و گفته اند که این در هر فطرت است و در
طبعی است مخلوق است و نفس بر هر غرضی است متوجه به طبیعت پس در اصل طبیعت او
شمرگزار است و بعضی بر آنند که قیام تا پس می کند و کفر شرور و در غایت نباشد
و بعضی بر آنند که بر هر قدرانی غالب است و جایست بر آنست که بعضی طبعی است و بعضی
و بعضی از شیر و بعضی قایل به طرف اند و حکایت مزاج نیز حسی است که بعضی بر آنند که
هیچ خلق طبعی نیست و خلاف طبیعت است اما اول بابا که هر خلق قایل به تغییر است
و هیچ قایل به تغییر طبیعت نیست و بعضی بر آنند که هیچ خلق طبعی نیست و بعضی بر آنند که
و عیان پسیم که مرد و حیوان و مصاحبت با اشیا و دنیا که در آن فطرت
می کند چنانچه از عادت احوال کودکان ظاهر میشود که تا پس را در ایشان
عظیم است و بحسب قابلیت با شایسته و یا دشوار و کسب خلق می کند و اگر اخلاق
قایل به زوال نباشد قوت تمیز و رویت به فایده بعضی و تا دیب و سیاست عیش
و بطلان شرانغ و دیانات لازم آید و اما اینکه هیچ قایل به تغییر طبیعت

بافتن رزاد است فیه نماید و بکارد و عادت در آن کار مترنم و در سینه خنجر
بملاوت به رویت انقدر از و صبر و قناعت و حیل و خلق عالم که شمع بعضی بر نه
که تا مدت اخلاق طبعی اند و بعضی طبعی اند و قایل به زوال نیستند و بعضی بر آنند که
بعضی از اخلاق طبعی طبعی است و قایل به زوال نیستند و بعضی بر آنند که
و بعضی بر آنند که هیچ خلق نیز طبعی است و نه تمام طبعی بلکه نفس در هر فطرت
خود قایل به بعضی است طریقی تضاد را یا با شایسته و اذوقه باشد که موافق مزاج بود و یا
چون مخالف مزاج افتد و بعضی بر آنند که هم در هر فطرت بر غیر مجرباند و بر آنست
شدت عادت خالص و اهل طبعی است حکایت روزی که یک می کند و شیر می خورد
و بعد از آن که حکایت بر کس نیز رفته اند و گفته اند که این در هر فطرت است و در
طبعی است مخلوق است و نفس بر هر غرضی است متوجه به طبیعت پس در اصل طبیعت او
شمرگزار است و بعضی بر آنند که قیام تا پس می کند و کفر شرور و در غایت نباشد
و بعضی بر آنند که بر هر قدرانی غالب است و جایست بر آنست که بعضی طبعی است و بعضی
و بعضی از شیر و بعضی قایل به طرف اند و حکایت مزاج نیز حسی است که بعضی بر آنند که
هیچ خلق طبعی نیست و خلاف طبیعت است اما اول بابا که هر خلق قایل به تغییر است
و هیچ قایل به تغییر طبیعت نیست و بعضی بر آنند که هیچ خلق طبعی نیست و بعضی بر آنند که
و عیان پسیم که مرد و حیوان و مصاحبت با اشیا و دنیا که در آن فطرت
می کند چنانچه از عادت احوال کودکان ظاهر میشود که تا پس را در ایشان
عظیم است و بحسب قابلیت با شایسته و یا دشوار و کسب خلق می کند و اگر اخلاق
قایل به زوال نباشد قوت تمیز و رویت به فایده بعضی و تا دیب و سیاست عیش
و بطلان شرانغ و دیانات لازم آید و اما اینکه هیچ قایل به تغییر طبیعت

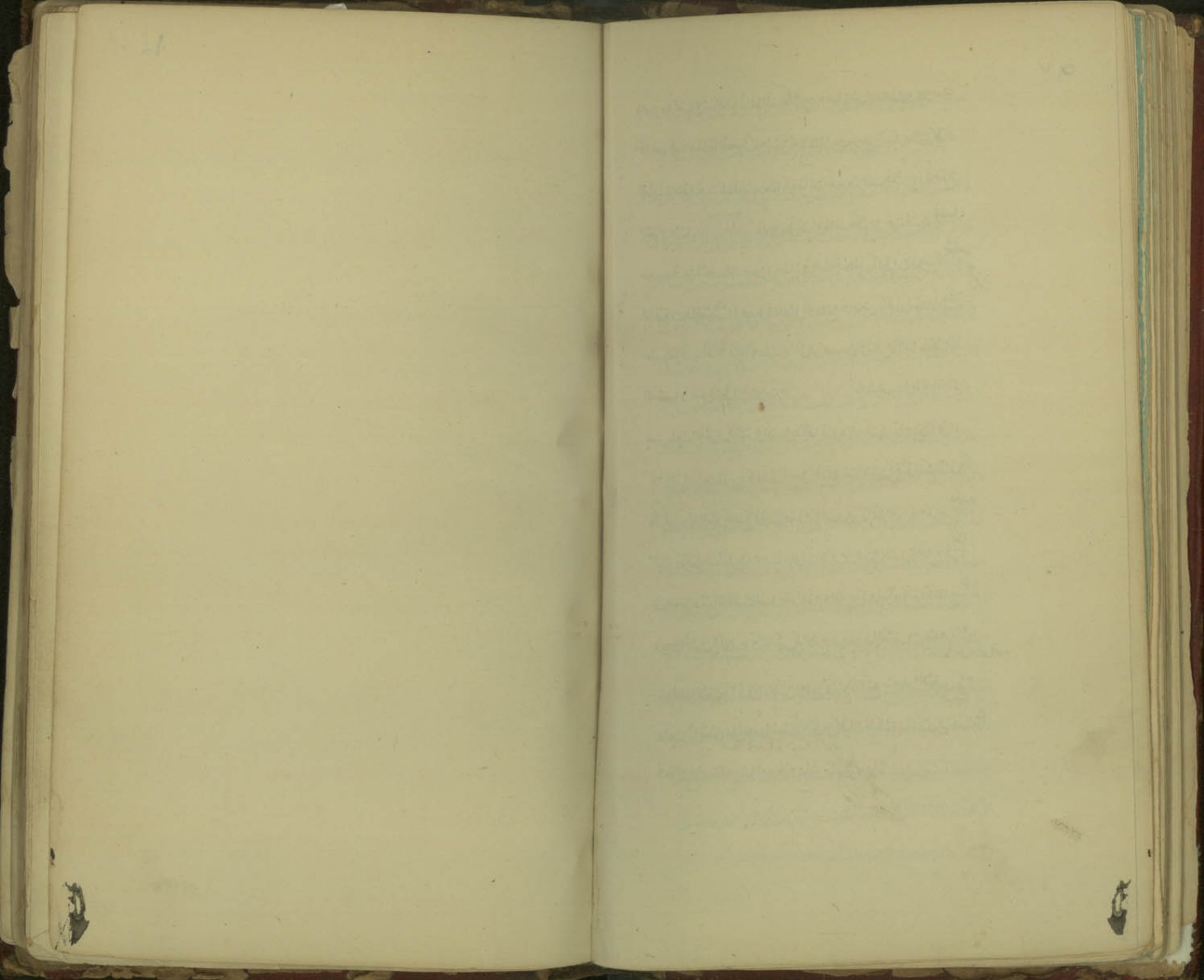
لحمه دوم در رسوم این فصاحت گفته اند که حکمت عبارتست از علم با احوال موجودات
بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشر و احوال موجودات یا جمیع
ایشان منوط بقدرت و حسیات آن نیست و علم متعلق بآن حکمت نظر است
و یا متعلق به قدرت و حسیات آن نیست و علم متعلق بآن حکمت علم است
و شجاعت بلکه انقیاد نفس غصبل است نفس طایفه را تا در عباد و محاذ و قناعت
و تزلزل بخود راه نهد و بر مقتضای راجح صمیم عمل کند و عفت آنکه شمرط طبع
نفس طایفه شود تا تصرف و بحسب اقتضای راجح عفت باشد و اثر حریت و طلاق
از قید تعبد و انقیاد خدمت دوم محققه در اوطاف هر شود بدین بنده بند
خود نامشور حاضر باشد را که دنیا است ترا بنده و تسلط و عدالت است
که انبیه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوه همیز را افعال نمایند تا اخلاق
اها و تمایز و قوت صاحبش را در در طبع حیرت نیکنند و اثر انصاف و انصاف
در اوطاف هر شود

بافتن رزاد است فیه نماید و بکارد و عادت در آن کار مترنم و در سینه خنجر
بملاوت به رویت انقدر از و صبر و قناعت و حیل و خلق عالم که شمع بعضی بر نه
که تا مدت اخلاق طبعی اند و بعضی طبعی اند و قایل به زوال نیستند و بعضی بر آنند که
بعضی از اخلاق طبعی طبعی است و قایل به زوال نیستند و بعضی بر آنند که
و بعضی بر آنند که هیچ خلق نیز طبعی است و نه تمام طبعی بلکه نفس در هر فطرت
خود قایل به بعضی است طریقی تضاد را یا با شایسته و اذوقه باشد که موافق مزاج بود و یا
چون مخالف مزاج افتد و بعضی بر آنند که هم در هر فطرت بر غیر مجرباند و بر آنست
شدت عادت خالص و اهل طبعی است حکایت روزی که یک می کند و شیر می خورد
و بعد از آن که حکایت بر کس نیز رفته اند و گفته اند که این در هر فطرت است و در
طبعی است مخلوق است و نفس بر هر غرضی است متوجه به طبیعت پس در اصل طبیعت او
شمرگزار است و بعضی بر آنند که قیام تا پس می کند و کفر شرور و در غایت نباشد
و بعضی بر آنند که بر هر قدرانی غالب است و جایست بر آنست که بعضی طبعی است و بعضی
و بعضی از شیر و بعضی قایل به طرف اند و حکایت مزاج نیز حسی است که بعضی بر آنند که
هیچ خلق طبعی نیست و خلاف طبیعت است اما اول بابا که هر خلق قایل به تغییر است
و هیچ قایل به تغییر طبیعت نیست و بعضی بر آنند که هیچ خلق طبعی نیست و بعضی بر آنند که
و عیان پسیم که مرد و حیوان و مصاحبت با اشیا و دنیا که در آن فطرت
می کند چنانچه از عادت احوال کودکان ظاهر میشود که تا پس را در ایشان
عظیم است و بحسب قابلیت با شایسته و یا دشوار و کسب خلق می کند و اگر اخلاق
قایل به زوال نباشد قوت تمیز و رویت به فایده بعضی و تا دیب و سیاست عیش
و بطلان شرانغ و دیانات لازم آید و اما اینکه هیچ قایل به تغییر طبیعت



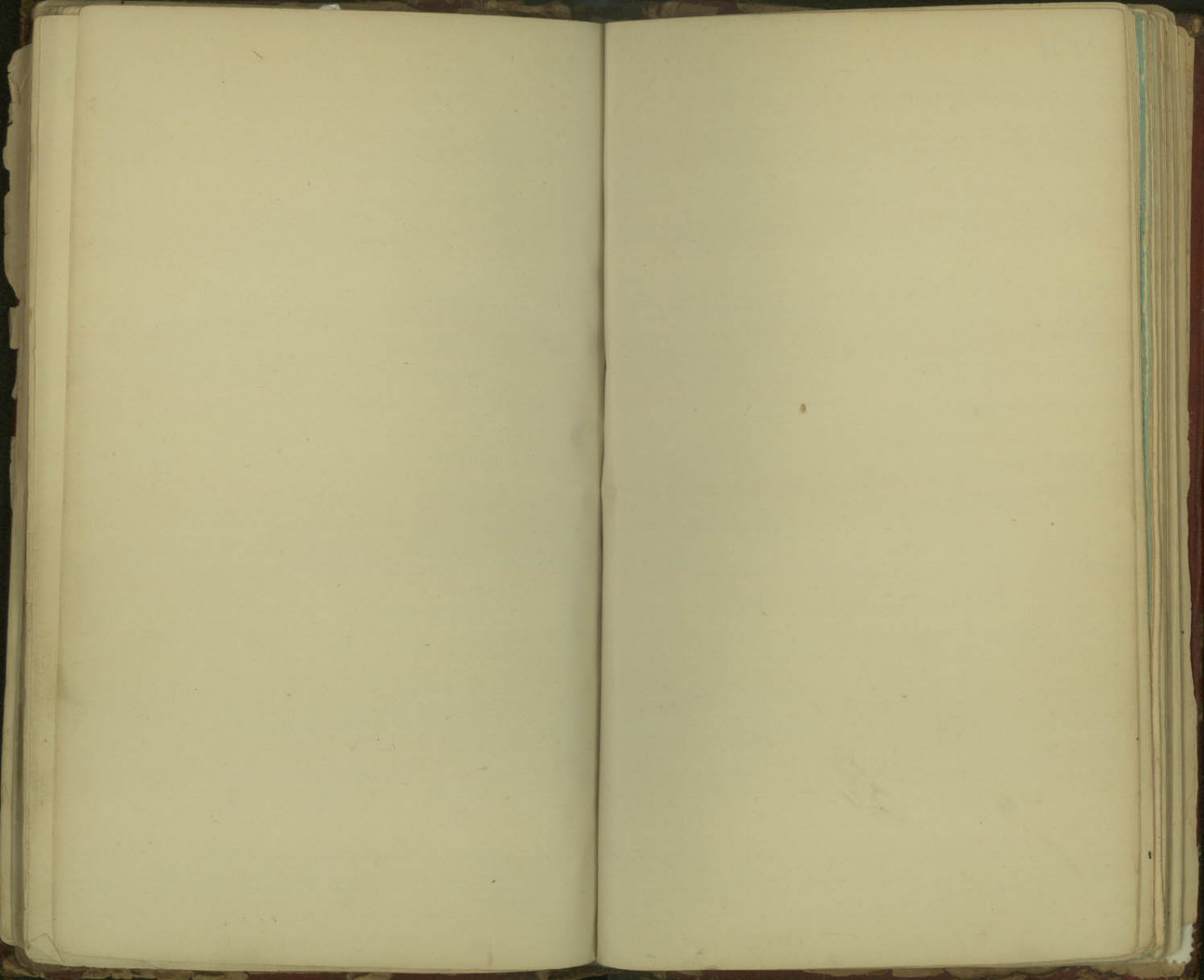


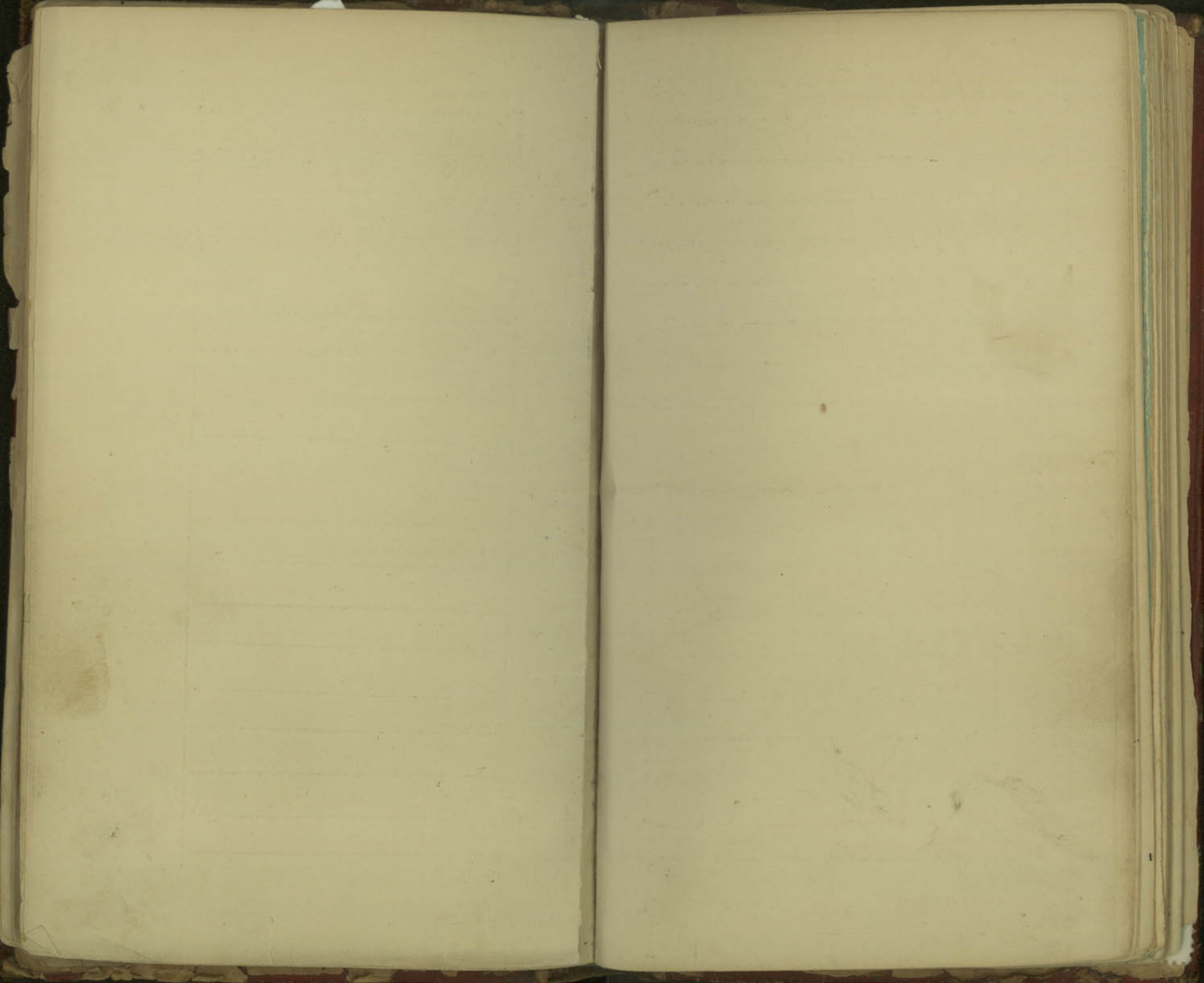
[illegible]

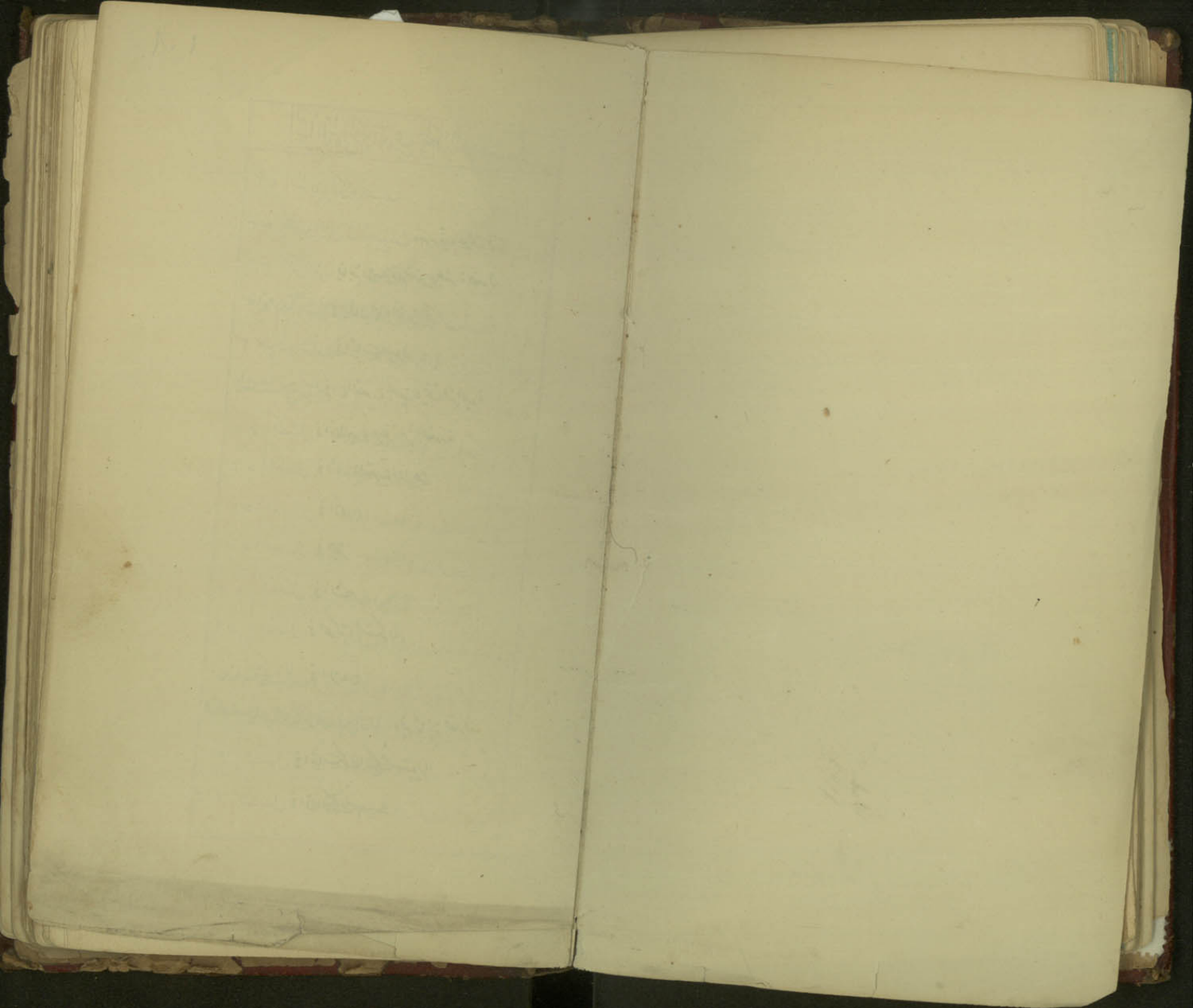


101

102







لغة التحقيق في الحكمة الطبيعية

٥١	لغة التحقيق في الحكمة الطبيعية
٥٣	الفصل الثاني في الجبهات وهو مرتب على ثلثة فصول
٥٣	الفصل الأول في ما يسمى الأجسام وهو مرتب على عشرة فصول
٥٣	فصل في ابطال الجزء الذي لا يتجزأ
٥٣	فصل في اثبات الوجود
٥٤	فصل في ان الصورة الحقيقية لا يتجزأ عن الوجود
٥٥	فصل في ان الوجود لا يتجزأ عن الصورة
٥٦	فصل في اثبات الصورة النوعية
٥٧	فصل في المكان
٥٨	فصل في الحركة
٥٨	فصل في الشعر
٥٩	فصل في الحركة والكون
٦٠	فصل في الزمان
٦١	الفصل الثالث في الفلكيات وفيه ثمانية فصول
٦١	فصل في اثبات كون الفلك مستديرا
٦٢	فصل في ان الفلك بسيط

٦٣	فصل في ان الفلك قابض للحركة المستديرة
٦٤	فصل في ان الفلك لا يقبل الكون والفساد
٦٥	فصل في ان الفلك يتحرك على الاستدارة
٦٧	فصل في ان الفلك يتحرك بالارادة
٦٧	فصل في ان القوة المحركة للفلك يجب ان تكون مجردة
٦٨	فصل في ان المحرك القريب للفلك قوة جسمية
٦٩	الفصل الثالث في العنصران وهو مرتب على ستة فصول
٦٩	فصل في البسيط العنصري
٧٠	فصل في كمالات اجزاء
٧٢	فصل في المعادن
٧٢	فصل في النباتات
٧٣	فصل في الحيوان
٧٥	فصل في الالات
٧٦	الفصل الثالث في الالهيات وهو مرتب على ثلثة فصول
٧٦	الفصل الاول في تقاسيم الوجود وهو مرتب على سبعة فصول
٧٦	فصل في الكل والجزء
٧٧	فصل في الواحد والكثير

٧٨	فصل في المتقدم والمتأخر
٧٩	فصل في القديم والحديث
٨٠	فصل في القوة والفعل
٨٠	فصل في العلة والمعلول
٨٢	فصل في الجواهر والعرض
٨٣	الفصل الثالث في العلم بالصانع وهو مشتمل على عشرة فصول
٨٣	فصل في إثبات الواجب لذاته
٨٣	فصل في أن وجود الواجب بنفسه حقيقة
٨٥	فصل في أن وجود واجب الوجود وتعيينه نفس ذاته
٨٥	فصل في توحيده وجب الوجود
٨٦	فصل في أن الواجب لذاته واجب في جميع جهاته
٨٦	فصل في أن الواجب لذاته لا يشترك في الكمالات في وجوده
٨٧	فصل في أن الواجب لذاته عالم بذاته
٨٨	فصل في أن الواجب لذاته عالم بالحقيقت
٨٩	فصل في أن الواجب لذاته عالم بالجوهرات المتغيرة على وجوده
٨٩	فصل في أن الواجب مريد لكل شيء ووجوده
٩٠	الفصل الثالث في اللائكة وهو العقول المجردة وشيعة الرقب
	فصول

٩٠	فصل في إثبات العقول
٩٠	فصل في إثبات كثرة العقول
٩٢	فصل في إزالة العقول وإدبتهما
٩٢	فصل في كيفية تزيين العقول من البارز والباطن إلى عالم الجسماني
٩٣	هذه في النفس بغير ضراب البدن
٩٥	هذه في لذة النفس
٩٥	هذه في ألم النفس
٩٦	هذه في أحوال النفس
٩٦	هذه في النفس الناطقة
٩٦	هذه في النفس الناطقة أيضا



فهذا الجوهري الذي هو محل الجوهري المنفصل في حد ذاته هل هو الشيء الجوهري الاول في ذلك الجوهر المقتضى لشيء صوره
حيث يترك الجسم مطلقا مركبهما اقول فينبغي بحث ادلاية بيان حلول الصوره لتيسر في الهيكل من حيث
ان الصوره نفسها تعنى الهيكل كانه البهاض نفسه تعنى الجسم ولا يحدى ما ذكره من ان الصوره واسطه
لا تضاهى لهيولى بالوحدۃ والكثرة والاضا والافتصال وان لم يكن يكون الجسم حاله في العرض المعاني
لان الجسم واسطه لا تضاهى ذلك العرض بالاعتبار بالعرض ويكون ان يجاب عنه بان حلول العرض في نفسه
ان يكون الاول نفسه تعنى الثاني وحلول الجوهر في شيء بنفسه ان يكون جميع الحوادث ثابته لاوله بالذات نفسها لثبات
بالعرض للجسم ليس واسطه لا تضاهى لعرض جميعه فغيره وانما لا تضاهى لانها تعنى الهيكل الضمين واعلم ان ما ذكرناه
هو من حيث ان يكون كاسطر والاشياء في نفسه وعلى ما في الاثر المتقدمه كما فلا يكون في الشيء المنفصل لا هيولى
الوان الجوهر الواحد في المنفصل في حد ذاته ثم يذنه من حال في شيء اخر لكنه متغير بذا وهو الجسم المطلق في نفسه
جوهري بسيط لا مركب فيجب الخارج اصلا وان لا يلحق بالانفصال وانما تضاهى مع ثباته في العالمين في ذاته وهو حيث
جوهري وذاته هي جوهري ما وحسب قبله للصوره التي لا نوع الجسم هي هيولى وانما انشأ في ذلك الجسم مركب
فرا هيولى في الصوره وجبا ان يكون في الاجسام كلها مركبة في الجوهري الصوره لان الصوره عند هذا هي الصوره في الجسم
اما ان يكون بذاته خاصه عن الشيء اقول نعم ولا في المحال واولا لا تسحق الصلح على الشيء المثلث من ذلكا انما هو
الشيء يذنه من الشيء في استعمال حلوله في نفسه فثباتها بذاتها الى المحل وفي نفسه لا تتركه بل يترك على نفسه عدم الشيء لان
الاقتضا الذي في المحال لا لا يكون الشيء فثباتها لذاته عن المحل ولا هيولى لانها لا يكون في كل من في ذاته على ذلك
شراح المرافق لا واسطه بين الحاجه والشيء لانها لا يكون في ذاته في الحاجه الى المحال ولا وانما هي في
البدل لانها لا تكون في نفسها في حد ذاته لا معنى للشيء الذي يستلزم عدم الحاجه انما في بحث كونه في ذاته او لا
عن المحل في حد ذاته لا يكون في ذاته لعدم احتياجها الى المحل في نفسه فثباتها لذاته لا يكون في الشيء على ذلك
ولا لعدم رتبه ادا منه لا يكون في ذاته لعدم احتياجها الى المحل سواء كان على عدم احتياجها اليه او لا فلا فم اسفل

الاجزاء بالذات لا تنفك كما لا يامض واحد بل هي من هذا الباشا له في الوجود الجسم كلها كان ذلك المنفصل لنا لا ينفصل
 على غير ذلك لا الجسم المنفصل قابل للانفصال الى جسد عليه انفصال القابل للانفصال ونفصله ان كان يكون هذا المنفصل
 الى الجسم العلوي والصور بالاشارة الى ان الشيء آخر ليس له في الاول والآخر اجتماع الانفصال والانفصال نوعا
 واحدة لان الانفصال لا يوجب الانفصال في نفسه بل يوجب انفصالها عن جسد ههنا من اخرها و
 القابل وانما يلزم به وجوبه مع انفصاله اذا كان الانفصال وجودا او عدمه فكل ذلك الانفصال كذلك لان الانفصال
 حدوثه ههنا من عدم الانفصال عما يشانه ههنا من ان يكون القابل لعقل آخر وههنا معنى في الجسم لا يوجب عليه
 ان لا يشاء وهذا الكلام ان الانفصال جسد محتمل المقصود وان لم يجر الجاع ما ذكره بعض المنفصلين من ان الجسد
 الواحد في المنفصل في حد ذاته لو كان قائما بذاته كان نفي الجسم الى ههنا من عدم الجسم ههنا بالكلية وبالاجزاء بالكلية
 آخر من الجسم المنفصل في حد ذاته لان الانفصال لا يوجب انفصالا في ذاته بل يوجب انفصالا في نفسه
 ههنا في جسمان كل واحد منهما في واقع لا يملك ذلك الانفصال الواحد في الذي كان في ذاته من الانفصال باقيا بذاته
 ضرورية فلم يكن هذا الشئان موجودين جنبا ولا كانا فاما منفصل بالانفصال منفصلا وحده في ذاته في عدم ذلك
 بالكلية ووجد منفصلا من آخر من عدم ذلك بهتة من شئ آخر من شئ من الانفصال الاول والآخر من الانفصال
 فلا بد ان يكون ذلك الشيء باقيا بعينه في ذاته انما يكون الانفصال باقيا بالكلية بالانفصال في ذلك الباشا
 بعينه موجبا لارتباط الشئين بذلك الجسم المنقسم ويكون مع الانفصال الواحد منفصلا واحدا ومنفصلين
 منفصلا منفصلا وكل شئ من ذلك المنقسم منفصلا واحدا فلا يكون ذلك الشيء في نفسه واحدا ولا منفصلا ولا
 منفصلا ولا منفصلا بل هو ذلك تابع لذلك الجوه المنفصل في ذاته فيكون واحدا بوجهه ومنفصلا
 منفصلا مع كون منفصلا واحدا ومنفصلا مع منفصلا وانفصال بعضه عن بعض اذا كان ذلك الشيء
 مع الانفصال الواحد منفصلا واحدا مع المنقسم منفصلا منفصلا كان الانفصال الواحد والمنقسم
 برناغا فيكون للانفصال الواحد الانفصال والمنفصلين حال الانفصال فيكون جوهه فقط

[illegible]

[illegible][illegible]

أما ان يكون بذاتها غنية عن المحل أو لم يكن والأول مح

وَأَلَا سَمَاءٌ حَلَعَتْ فِي الْحُلِّ قَمْعَتَيْنِ اقْتَضَا هَيْدَاهَا

الحاصل لكل جسم مركبة من الهيولى والصورة **فصل ٣**

الى العمل فكل جسم مركبة من الهيكل والصورة **فصل ٣٣**
 في ان الصورة الجسمانية لا تتجزى عن الهيكل لانها لو وجدت
 انما هي صورة له لا هي الاصل له

في ان الصبي الجميلة ان يخرج عن البيت لا يقا لوحيد
الملكوت بجزءه من رهاه

بناها بكون حلقها في الجلي فاما ان يكون مشاهداً وعينها فيه
 لا يسيل الى الثاني لانه الاجسام كلها مشاهداً ولا يمكن ان يخرج
 من مشهده واحد منها ولو على شق واحد كما تهاها فاشك في ذلك
 كما اننا اعظم كما ان بعد بينهما انريد فلما مشهدها في النهاية لا يمكن بينها
 بعد غير مشاهداً متى كونه محصوراً بين الحاضرين ههنا واما بان
 لا يسيل الى الشئ الا في قولنا فاما ان كانت مشاهداً لا حلقها
 حد واحد او حلقين فكلون مشكلة لانه الشك في المشهده
 الحاصلة منها طرحة الحقا لاجل واحد والحد وبالمقدار قد لا
 اما ان يكون للجسمين وهو ههنا والاكثر لاجسام كلها
 متلازم

بناها بكون حلقها في الجلي فاما ان يكون مشاهداً وعينها فيه
 لا يسيل الى الثاني لانه الاجسام كلها مشاهداً ولا يمكن ان يخرج
 من مشهده واحد منها ولو على شق واحد كما تهاها فاشك في ذلك
 كما اننا اعظم كما ان بعد بينهما انريد فلما مشهدها في النهاية لا يمكن بينها
 بعد غير مشاهداً متى كونه محصوراً بين الحاضرين ههنا واما بان
 لا يسيل الى الشئ الا في قولنا فاما ان كانت مشاهداً لا حلقها
 حد واحد او حلقين فكلون مشكلة لانه الشك في المشهده
 الحاصلة منها طرحة الحقا لاجل واحد والحد وبالمقدار قد لا
 اما ان يكون للجسمين وهو ههنا والاكثر لاجسام كلها
 متلازم

اولا لا يمكن ان يسيل الى كل واحد من الجسمين فلا يسيل الى شئ
 غير الصور اما ان لا يسيل الى الاول فلا تهاج اما ان يسيل
 لا يسيل الى الثاني لان كل ما له وضع فهو مشتم على حد
 ولا يمكن ان يكون له وضع

في قول الجوزة ولا يسيل الى الاول لا فاج اما ان تنقسم في جبهه واحدة
 لا يسيل الى الاول لا فاج اما ان تنقسم في جبهه واحدة فقط
 فكون خطأ جوهراً او في جبهتين فقط فكون سطحاً جوهراً
 او في ثلث جهات فكون جهاً وكل واحد منها باطل اما ان

لا يجوز ان يكون خطأ فلاه وبقا الخط على الاستقلال
 محال لاننا اذا انتهى البسط السطحين فاما ان يحجبها
 او لا يحجب اجابة ان لا يحجب والاول لم يدخل الخطوط
 ويصح لان كل خطين يحجبها اعظم من الواحد عند الندا
 يعجب خلافة هه ولا جاز ان يحجب والا لا تنقسم

ان يكون جهاً فلاه لو كانت جهاً كانت مرتبة الى
 والقوة لما مر واما ان لا يسيل الى ثلث فلاه اذا كانت
 غير ان وضعه اذا اقترن بها القوة الجبهية فاما

لا يحصل في جهاً اسلا او يحصل في جميع الاجاز او يحصل
 في بعض الاجاز دونه بعض الاول والثاني محالان

المطلوب الجبهتين لان ما يلا في سائر جهتها غير ما يلا في الاخرى
 محال واما ان لا يجوز ان يكون سطحاً فلاه لو كانت سطحاً
 فاما ان انتهى البسط الجبهتين فاما ان يحجب ثلثها او لا
 يحجب وكل واحد منها بطل على امر في اللفظ واما ان لا

ان يكون جهاً فلاه لو كانت جهاً كانت مرتبة الى
 والقوة لما مر واما ان لا يسيل الى ثلث فلاه اذا كانت
 غير ان وضعه اذا اقترن بها القوة الجبهية فاما

لا يحصل في جهاً اسلا او يحصل في جميع الاجاز او يحصل
 في بعض الاجاز دونه بعض الاول والثاني محالان

لا يحصل في جهاً اسلا او يحصل في جميع الاجاز او يحصل
 في بعض الاجاز دونه بعض الاول والثاني محالان

بالهذه فالأشياء لا تصح لآلة حصولها في كل واحد من الأجزاء

ممكن فلو حصلت في بعض الأجزاء دون بعض الأجزاء الذي

بلا مخرج ولا يلزم على هذه الآلة الماء إذا انقلب هذه أو

على العكس ما لا بد من موضع من أجزاء الخبز الطبيعي لا

النفخ السابق بنفسه موضع الأجزاء فلا يكون ترجيحاً

بلا مخرج **فصل** في ثبات الصورة المتغيرة

أعلم أنه لكل واحد من الأجزاء الطبيعية صورة أخرى

غير صورة الجسمية لأنه اختصاص بعض الأجزاء

ببعض الأجزاء دون البعض ليس إلا في جميع أجزائها

فإنه لا يمتنع في نفسها فلا يكون

فإنه لا يمتنع في نفسها فلا يكون

يكون للجسمية العامة أو لصورة أخرى لا يسبيل إلى الأول

وأن لا تكون للأجزاء كلها في ذلك فثبت الثاني

هذه أعلم أن الجسم ليس عليه للصورة لأنها لا تكون

موجودة بالنقل قبل وجع الصورة للمر والعللة الفاعلة

لشيء يجب أن يكون موجبة فليكن للصورة الجسم ليس

علية للجسم لأن الصورة أتت بجسمها مع الشكل أو

فالشكل لا يوجد قبل الجسم فلو كانت الصورة علية لجسم

الجسمي لكانت منفردة وأهلي منفردة على الشكل

فكانت الصورة منفردة على الشكل بالثالث فاذن

فإنه لا يمتنع في نفسها فلا يكون

فإنه لا يمتنع في نفسها فلا يكون

فإنه لا يمتنع في نفسها فلا يكون

فإنه لا يمتنع في نفسها فلا يكون

فإنه لا يمتنع في نفسها فلا يكون

فإنه لا يمتنع في نفسها فلا يكون

فإنه لا يمتنع في نفسها فلا يكون

بكونه لاشياء محضاً أو بعداً موجوداً مجزئاً عن الماء لا يتبدل

وَلَا يَغْفِرُ أَنْ يَكُونَ الْجَسِيمُ تَا حَتْرَانِ طَبِيعِيَا لِأَنَّهُ لَوْ كَانَ لَهُ

حينئذ ان طبيعيا فاذا حصل في احد هما ما ان يطبقا
 او لا فان طبيعيا لا يمكن ان لا يكونا في الاصل الذي حصل
 فيه طبيعيا واما فرضنا طبيعيا ههنا وانه يمكن طائفا للثاني
 بل ان لا يمكن ان لا يكونا في طبيعيا واما فرضنا طبيعيا ههنا

فصل في الشكل كل جسم فله شكل طبيعي لانه

كل جسم متناه وكونه متنا ههنا شكل وكل شكل فله
 طبيعي فكل جسم فله شكل طبيعي اما ان كل جسم متناه
 فله شكل واما ان كل متناه فهو شكل فانه يحيط به حدودا
 او حدة وكونه متنا فاما فلنا ان كل شكل فله شكل
 احدث وكونه متنا فاما فلنا ان كل شكل فله شكل
 احدث وكونه متنا فاما فلنا ان كل شكل فله شكل

طبيعي لانه لو فرضنا المتنا في الفاس كان على شكلين
 وذلك ان الشكل اما ان يكون له طبيعة ولنا سبيل الى الثاني
 لانه فرضنا عدم الفاس فانه هو من طبيعيا وهذا ممكن
فصل في الحركة والتحرك اما الحركة فهي خروج

من النقطة الى الفعل على سبيل التدرج واما التكون ههنا

عدم الحركة عما يشانه ان يتحرك وكل جسم متحرك

فله متحرك غير جسم متناه ولو فرضنا الجسم باهو جسم الكا

كل جسم متحرك واما الثاني فاذب فالمتنم مثلث الحركة
 باعتبار متناه ههنا على ارتفاعها فاما حركتها فاما
 باعتبار متناه ههنا على ارتفاعها فاما حركتها فاما

كأنه غير متغير وحركته في الماء كحركة الهواء في
بنا والصورة النقية والشيء المتحرك في الهواء

وهي مثال جسم متحرك في الماء وتسمى تلك الحركة
في الدقيق وهي أن يكون للجسم حركة على الاستدارة
كل واحد من أجزاءه يميل إلى كل واحد من أجزاءه
كلها مكانه فقد خلت نسبة أجزاءه إلى أجزاء مكانه

الذهب والحركة إما طبيعية أو فنية وإما رادية أو
النقطة الحركية أما أن تكون مستندة من خارج أو لا تكون

فإن لم تكن مستندة من خارج فاما أن يكون لها شئ

أولاً

أولاً يكون فأن كان لها شعور ففهي الحركة الأولية وإن

لهذين لها شعور ففهي الحركة الطبيعية وإن كان غير شعور

من خارج ففهي الحركة الفنية **فصل** في التزا

إذا فرضنا حركة واحدة في مساحة على مقدار معين

من السرعة وأبدان متعاهدة متعاهدة متعاهدة

أبداً منها وانفقتا في الأجزاء الأربعة والشيء الطبيعي

فاحدة لها في كل السريعة والسرعة فاطعة

منها وإذا كان كذلك كان بين أحداً السريعة والسرعة

أولاً فمما لا يقطع مساحة معينة وأقلها ما يقطع
وكونه غير متغير ففهي الحركة الأولية وإن كان غير متغير

منه مع ما تعلقت الكثرة بآثاره
من آثار الشرع وكرها لكان
الكلان قايما وادوارا والحقان
في الكان غير ثابت

معتن وهذا الامكان قابل للزيادة والمنقصا وغير ثابت
يعتد اذا قلنا ان
لا يوجد آخر معا بالضرورته فهنا امكان متقدرا
غير ثابت وهذا المعنى في الزمان وهو عند الحركة ولا يثبت
اما ان يكون متقدرا لهيئة فامر او هيئة غير ثابت لا يثبت
الى الاول لانه الزمان غير ثابت وما لا يكون فاسا يكون
متقدرا لهيئة فامر فمتقدرا لهيئة غير ثابت وكل
غير ثابت في الحركة فالزمان متقدرا للحركة وتعدل اليها
اذا الزمان لا يبداه له ولا يهايه له لانه لو كان له بداهة لكان
عنده قبل وجوده فليكن لا يوجد مع البعدية وكل فليكن

العدم مع الوجود منه
الوجود فلا يمتنع
العدم مع الوجود منه
العدم مع الوجود منه

لا توجد مع البعدية في زمانه فيكون قبل الزمان زمانا
هنا ولو كان له بداهة لكان عنده بعد وجوده بعد

لا توجد مع البعدية فيكون زمانه فيكون بعد الزمان
زمانا وهذا خلفا **الفصل الثاني في التلخيص** وفيه

ثمانية فصول في كتاب

مستدبرا وبما تدان ههنا جهنم لا تبدلان احدها
فوق والآخرى تحت وكل باحثتها موجهة في
غير منقسم في امتدادها خفي الحركة وهي كان كذلك

كان الفلك جسم سديا فاما فلنا ان الجبهة موجهة

ذات وضع لا تقا لم تكن كذلك لما كانت الإشارة إليها

اتجاه المحرك إليها وإنما قلنا أنها غير متضمنة لانتهاى انفسه

ووصل المحرك الى افر الجزيئين من الجزيء وتحرك وقاما

ان تحرك من المصد الى المصد فان تحرك المصد لم يكن

ابعد الجزيئين من الجزيء وان تحرك الى المصد لم يكن قريب

الجزيئين من الجزيء واذا ثبت هذا فمقول تحرك الجزيئات ليس

في خلاف لا سبطا له ولا في ملاو مشايير ولا لما كانتا لهما

مختلفين بالقياس فلا يكون احدهما مطلوبا والاخرى

لذلك بعض هف فاذن تحرك الجزيئات في طرفين وقاما

لأنه انما قد ثبت ان تحرك الجزيئات ليس في خلاف

فانما انما قد ثبت ان تحرك الجزيئات ليس في خلاف

فانما انما قد ثبت ان تحرك الجزيئات ليس في خلاف

فانما انما قد ثبت ان تحرك الجزيئات ليس في خلاف

فانما انما قد ثبت ان تحرك الجزيئات ليس في خلاف

فانما انما قد ثبت ان تحرك الجزيئات ليس في خلاف

فانما انما قد ثبت ان تحرك الجزيئات ليس في خلاف

فانما انما قد ثبت ان تحرك الجزيئات ليس في خلاف

فانما انما قد ثبت ان تحرك الجزيئات ليس في خلاف

فانما انما قد ثبت ان تحرك الجزيئات ليس في خلاف

خارجة عن الماء المتساوية ومضى كان كذلك كما صعدت قدام

كون لا تحركها اما ان يكون بجسم واحد وبالكثرة كما

بجسم واحد وجبان يكون كذا لان الجسم لذى ليس

بكون لا يتحد بجسمه السفل لانه جسمه السفل غايه البعد

والا لئلا يتك بالنسبة الى اهلها بعد منه ولا يتحد به غايه

البعد فلا يتحد بجسمه السفل وان كان باجسام متعددة

وجبان يحيط بعضها ببعض والاولى متعين لها غايه

لانها هي بعد من بعضها فبها هي من الاخر وكل ما هي

غايه البعد من بعضها لم يكن غايه البعد من الجميع

فانما انما قد ثبت ان تحرك الجزيئات ليس في خلاف

فانما انما قد ثبت ان تحرك الجزيئات ليس في خلاف

فانما انما قد ثبت ان تحرك الجزيئات ليس في خلاف

فانما انما قد ثبت ان تحرك الجزيئات ليس في خلاف

فانما انما قد ثبت ان تحرك الجزيئات ليس في خلاف

فانما انما قد ثبت ان تحرك الجزيئات ليس في خلاف

فانما انما قد ثبت ان تحرك الجزيئات ليس في خلاف

فانما انما قد ثبت ان تحرك الجزيئات ليس في خلاف

فانما انما قد ثبت ان تحرك الجزيئات ليس في خلاف

فانما انما قد ثبت ان تحرك الجزيئات ليس في خلاف

فانما انما قد ثبت ان تحرك الجزيئات ليس في خلاف

ان يكون بعضها مجزأ بالآخر فصل المطلب **فصل**
ان يكون بعضها مجزأ بالآخر فصل المطلب

فان الفلك بسيطاً لا يمكن ان يكون مجزأاً من اجزاء مختلفة الطول لا

يبدل الحركة المستقيمة متى كان كذلك كان بسيطاً اما ان لا

الحركة المستقيمة فلا يمكن ان يبدل الحركة المستقيمة اذ فرض

هما فانه متحرك في جهتي دائريتين لا في جهتي دائريتين

متحدة فيكون لا بد والفلك ليس كذلك بل يتحد في جهتي

فلا يكون فاما بالحركة المستقيمة متى كان كذلك وجب

يكون بسيطاً ان كان مركباً فاما ان يكون كل واحد منهما

على شكل طبيعي او متحرك لا سبيل الى الاول فاما ان كان

لواحد

كل واحد منها كذا لان الشكل الطبيعي البسيط الكروي ولو

كان كل واحد منها كروي او سقائاً ان يحصل من اجزاء على شكل كروي

متصل الاجزاء لا سبيل الى الثاني لانه لو لم يكن كل واحد

في تلك الحالة فلو كان الشكل الطبيعي فيكون فاما بالحركة

متحرك فلو كان الشكل الطبيعي فيكون فاما بالحركة

المستقيمة **فصل** في ان الفلك قابل للحركة

المستقيمة لان كل جزء من اجزائه المتفرقة فيه لا يفتقد

بما يفتقد حصول وضع معين ومجازاة معينة للشاكي

الاجزاء في الطبيعة فكل جزء يمكن ان يزول عن وضعه و

يصل الى وضع جزء آخر وما ذلك الا بالحركة والمستقيم

الاجزاء في الطبيعة فكل جزء يمكن ان يزول عن وضعه و يصل الى وضع جزء آخر وما ذلك الا بالحركة والمستقيم

الاجزاء في الطبيعة فكل جزء يمكن ان يزول عن وضعه و يصل الى وضع جزء آخر وما ذلك الا بالحركة والمستقيم

الاجزاء في الطبيعة فكل جزء يمكن ان يزول عن وضعه و يصل الى وضع جزء آخر وما ذلك الا بالحركة والمستقيم

في السعة والبطق وهو محال وهذا المحال انما لا يتم
في السعة والبطق وهو محال وهذا المحال انما لا يتم

مشارك ذلك الجسم الذي لا يملك هذا صلاوة في غير الميل الذي

نسبته الى الميل الاول كنسبته الى غيره من الميل الى زمانه في

الميل الاول لكن فرض الميل على النسبة المذكورة ممكن فلهذا

انما يلزم فرض مشاركة الجسم الذي لا يملك هذا صلاوة فيكون

محالا ونقول ايضا ان ذلك لا يكون في طبيعة ميله بل في

والا كانت طبيعة تلك الهيئة الواحدة تنقض الاخرى المتناهية

هـ ففصل في ان النكاح لا يبطل الكون في

والخريف والاولى انما لا يبطل الكون وانما فلا يتم

معدلة للجهاث ولا شيء من معدلة للجهاث يبطل الكون وانما

اما الصغر فمعدلة للجهاث ما دام الكون فلا يبطل الكون

وانما المعدلة للجهاث ما دام الكون فلا يبطل الكون

فخره طبيعي لما بيننا ان كل جسم فله حيز طبيعي وكلما

هذا شأنه فهو بالهيئة المستقيمة لا بالصورة الكائنة

اما ان يحصل في حيز طبيعي او في حيز غريب فان حصل

في حيز غريب فكانت تنقض بلا مستقيما الى حيزها

وان حصل في حيز طبيعي فالتصور القاسد كائنا قبل

انما حاصل في حيز غريب فكانت تنقض بلا مستقيما

الجزءها المبيح فاما ان لا يزيل الحرق والاشياء فلا بد
ايضا ان يحصل بالحركة المستقيمة فلا يزيل الحرق والاشياء

فصل فان الفلك يفتتح على الاستدارة دائما

الحركة الحافظة للثبات اما ان تكون مستقيمة او منقبة او اجزائية
تكون مستقيمة لا تقارنا ان نذهب الى غير النهاية او نرجع الى

الاول فالاول وجه بعد غير متناه ولا يسيل الى ثبات
لانها لو جمعت كانت تنتهي الى طرف فلكي متعصب

لان بين كل حركتين مستقيمتين شكلا لا يزيل الموصول

ذالك الحرف موجب حال الموصول لا يزيل الموصول

حال الموصول فلو لم يكن موجبا حال الموصول لاستحال
ان يزيل الموصول وكل ما كان الموصول موجبا للموجب

فيميل بنفسه كونه غير موصول لا يستحال اجتماعه

المتأخرين في الجبهة فالحال الذي فيه ميل الموصول في الجمال
الذي فيه ميل الموصول وكل واحد من الميول في لاف

الموصول وكذا غير موصول في لان حال الموصول كان

نما فافتم فحين ما يكون الجسم في احد طرفيه

الى المشي هف وكذا حال صير غير موصول فذا كان

كل واحد منهما انما وجبا به يكون بين الاثنين

فان
ابن نه اولادك التوحيد
فان وفكلك السكون الفرح
فان هويد فلك الزمان ونصم
بعد شرف

الطبيعة اذا وصل الجسم بالحركة الى الحالة المطلوبة

[illegible]

البركة
في القوت
بالقوة
بالحكمة

[illegible]

لأنه نفعه الكلى يشبهه إلى جمع الجزئيات على السواء

فقد بالهوك الدافق انه قد روي في شوق
الشوق فمما هو كونه للفتنة والفتح
الحاصلة للفتنة الحارة البتة الشبهة
الغضائات على حركتها الاعضا فتقولها
في الزوايا الارادية كونهما في جنة

القدر اللحم الذي يكثر فيه الأعصاب

ثقل ما كان في قلوب الجبال فانه تعلق الهواء وبها
ثقل ما كان في قلوب الجبال فانه تعلق الهواء وبها

دفعه والماء ايضا ينقلب هواء بالحر والحر هو ينقلب

كافي كوالجدا بين والنا ايضا ينقلب هواء كالثا هذ

المصباح وتقول ايضا الكيفيات العنصرية رابده على

الطبيعية لانها تتحد في الكيفيات مثل الشخص في
الانسان

مع بناء الصور الطبيعية بدواها ولو كانت الكيفيات

نفس الصور الطبيعية لا سيطرة لك واللبا اذ
الانسان والحيوان والنبات والارض والسموات

واجتمعت في المركب وفعل بعضها في بعض بعضها

المتضادة وكثيرا واحد منها صورة كهيئة الاصل
المتضادة

كيفية متضادة بين الكيفيات المتضادة بشاها في جميع

وجماله **فصل** في كائنات الجوار اما السحاب المطر

وما يتعلق بها فالسبيل الاكثر في ذلك كائنات اجزاء

الصاعد لانه ما يجاء والماء من الهواء يستعد كهيئة البرد

من الماء ثم الطبقة الثالثة التي ينقطع عنها ثلث شعاع

الشمس يبقى باردة فاذا بلغ البخار في صفة والهباء

بعاطرة البرد فان لم يكن البرد فوقها اجتمع ذلك البخار

وينماطر فاجتمع هو السحاب المنماطر هو المطر

كان البرد فوقها فاما ان يصل البرد الى اجزاء السحاب

قبل اجتماعها أو لا يصل فان وصل قبل الاجتماع ثلجا
 وان لم يصل قبل ذلك واما اذا لم يصل الاجتماع الى الطهارة
 الباردة فان كان كثيرا فقد يغتسل بها ما لم يزل وقد لا يغتسل
 وتبقى ضبا با وان كان قليلا فاذن بغيره فان لم يغتسل
 هذا الحل وان اغتسل هو التيمم والاذن والبرق
 فيبها آة الدعاء اذا انتهى واخبر بما بين الاجتماع
 فاصعد الى العلو من الاجتماع ثم عينا عينا يحصل
 صوتها هل هو الزعد ثم يغتسل وان اشغل الدنيا
 بالحركة كما في صلاعة واما الدجاج فقد تكون
 بالحيث

ببيان السحاب اذا نزل الى السفل فصار هواء
 متحركا وقد تكونه لا تدفع بعض سبب نزل السحاب
 فيصير السحاب حيا في طرفة عين وقد تكون لا ينسلط
 الهواء بالخلل في جهته وان دفعه الى اخرى وقد تكون
 بسبب برد الغمام والمصاعد وتزول في السراج ما
 تكون سموا محمدا لا خرافة في نفسه لا يستعز ذلك
 بالارض الحارة واما فوسل شح فاما انما تحدث من
 ارضها ضعة النار الاكبر في اجرامه شدة مسددة
 وتفاوتها لها بسبب خلاط ضعة النار والوان اعم
 ببيان

واما الهالكة فبما انما تشتت من انشام صق البرق فاجراء
 رشيقة مشددة واما الشهب فببها ان الدخان اذا
 بلغ جتنا النار وكاه لطيفا اشتعل منه النار فاعل بك
 النار به ولطيف بغير حتى يرى كالمسقى واما الزلزلة
 وافجاء البحر فاعلم ان البخار اذا اخبس في الارض
 يهل الى جهنم ويخرج لهم فتلطبا ما غلظت اجزاء فاه
 فاذا كثرت بحيث لا يبعد الارض وجبا نشا في الارض

الا انها سبغ في قشره زراية
 كشيده امش

وافجيتها العيون واذا غلظ البخار بحيث لا ينفذ في مجاري
 الارض لم يمكن لتنفذ قولنا في الارض

فصل
 في وصف الارض

في المعادن الاخرى والارضية الحديثة في الارض

لم تكن كثيرة اخلطت على ضربين لا خلافا للخلف

في الكبريت والنفط منها الاجسام المعقدة فاعلم

البخار على الدخان بنو لالبتم والبلغم والذوق والريح

الرصاص وان غلب الدخان بنو لالذراع والمخ

والكبريت والنفط من ثم من اخلاط بعضها

مع بعض تولدت الاجسام الارضية المسطحة

مثل الذهب والفضة **فصل** في النبات

وله في عذبة الشعير وتصلبها من كان

بعد ان يطلع عليها الزمان فيكون لها
 بعد ان يطلع عليها الزمان فيكون لها

في المعادن الاخرى والارضية الحديثة في الارض
 لم تكن كثيرة اخلطت على ضربين لا خلافا للخلف

في الكبريت والنفط منها الاجسام المعقدة فاعلم
 البخار على الدخان بنو لالبتم والبلغم والذوق والريح

الرصاص وان غلب الدخان بنو لالذراع والمخ
 والكبريت والنفط من ثم من اخلاط بعضها

مع بعض تولدت الاجسام الارضية المسطحة
 مثل الذهب والفضة **فصل** في النبات

وله في عذبة الشعير وتصلبها من كان

والوهم والمحافظة والمصفة أما النفس المشتركة فهو في
 مرتبة في مقدم الجوع في اول الظن وبذلك في
 في الدنيا في جميع الصور المنطوقة في الحول الظاهر
 وهي غير الجوع لا نشاهد هذه القطر التنازلة خطا
 والقطر الدائرة بغيره خطا مستديرا وليس يشاهد
 في البصر البصر لا يرسم غير الالف واللام هو القطر
 فاذن ارشادها انما يكون في فن و اخرى غير البصر
 والالف في فن في مرتبة في متغير الجوع في اول
 جميع صور الحسوس وتبينها بعد العيش في حارة
 الرقعة رابعة فابتن في الحركة

الحس المشترك وأما الهم فهو في مرتبة في آخر الجوع
 الاوسط من الدماغ تلك المعاني الخفية الموجودة
 في الحسوس والعق في الحادثة في الشارة الذب
 مهروب عند الولد معطوف عليه وأما المحافظة
 فهي القوة المرتبة في اول الجوع في آخر من الدماغ
 تحفظ ما ذكر القوة الوهية من المعاني الخفية الغير
 المحسوسة الموجعة في الحسوس وهي القوة
 الوهية وأما المصفة فهو في مرتبة في البطن
 الاوسط من الدماغ من شاتها تركب بعض ما في

الحال والخالفة مع بعض فصلية ما الفوق
 الحركة ففصل على ما علة و فاعلة ما الباعثة و شئ
 شوقه في القوة التي اذا المرشدة في الحال صوة
 مطلقه او موهوبه فيها حلتا فاعلة على الفعل
 ان حلت على شيء بل على الاشياء المتغيرة
 او فاعلة لخصا للذات لشيء في شمولية وان حلت
 على شيء يدفع بالشيء المتغير في او فاعلة لطلبها
 للقلية لشيء في غرضية واما الفاعلة في ال
 غرضية في القوة التي في الاشياء المتغيرة
 فاعلة لطلبها في الاشياء المتغيرة
 فاعلة لطلبها في الاشياء المتغيرة

الآن في بعض من هذه القوى التي في الاشياء المتغيرة
 فاعلة لطلبها في الاشياء المتغيرة
 فاعلة لطلبها في الاشياء المتغيرة

قوة النفس باعتبارها قوة غير البدنية
 مختص بالقلب لثافته وهي كالاول لجسم طبيعي
 من جنسها بالذات او من كلفة وتعمل لا فعالا
 فلها في القوة علة في هذا التصور والصدق
 وقوة عالمه في هذا التصور والصدق
 فاعلة لطلبها في الاشياء المتغيرة
 فاعلة لطلبها في الاشياء المتغيرة
 فاعلة لطلبها في الاشياء المتغيرة

الآن في بعض من هذه القوى التي في الاشياء المتغيرة
 فاعلة لطلبها في الاشياء المتغيرة
 فاعلة لطلبها في الاشياء المتغيرة

ان تكون خالصة عن جميع المعقولات بل هي مستعدة
 لها وهي العقل الهيولي في المرتبة الثانية او فاعلة
 لها المعقولات البدئية وتساعد لان تتفكر من

البديهيات الى نظريات وهي العقل بالملكة فالمرتبة
الثالثة ان يحصل لها المعقل لكن لا طالعها بال
بل صارت مخزونة عند هذا وهي العقل بالفعل والمر
التي بعده لا طالعها بالملكة فالمرتبة
الرابعة ان طالع المعقل في الماهية معقلا
مستفاد ثم العقل بالملكة ان كان في الغاية ليهي
فعلة قد استجبت عن المادة لا فاعله كانت مادة
كانت ذات وضع فاما ان لا تفهم وتنفهم لا سبيل
الى الاول لان كل له وضع فمن نفسه على قدره نفى
الجزء ولا سبيل الى الثاني لان معقوله فيها ان

بسيطة بل قد انقسموا لان المال في احد جزئين غير المال في
الجزء الآخر ^{لان انقسامه الى اقسام} ^{لان انقسامه الى اقسام} ^{لان انقسامه الى اقسام}
فقد انقسم انما بساطته وتعلقه بالثقل ^{لان انقسامه الى اقسام} ^{لان انقسامه الى اقسام} ^{لان انقسامه الى اقسام}
ليس بالآلة الحسية غير ^{لان انقسامه الى اقسام} ^{لان انقسامه الى اقسام} ^{لان انقسامه الى اقسام}
اليد وليس كذلك لان اليد بعد اربعين ياعده في
التصان عن القوة هذا الشيخ في الكمال يقول ان
انما التعلق بالناطقة حادثة لانها لو كانت موجودة
قبل البدن فالخلاف بينها اما ان يكون بالماهية
ولما بينهما او بعوارضها المقامفة لا جازا او يكون

بالماءية ولا يميزها لونها مشتركة وما لا يشترط في غير ما
 الا اعتبارها لا يميز ان يكون بالعرض المفارقة لان
 اما الحق التي بسبب لفظ بل لانه الماهية لا تتحقق
 في غير ذلك انما هي

لذاتها واذ كان العارض انما والقابل للشيء على
 انما هو لا بد في كل لا بد ان موجب لم يكن التعلق

موجودة على العقد والاختلاف فكل واحد
 القسيم الثالث في الالهيات وهو مرتبة على ثلاثة

ففي القس لاني في تقاسم العبد وهو مرتبة على
 سبعة فصول في الكلام في الحق اما الكلي

سبعة فصول في الكلام في الحق اما الكلي
 في الكلام في الحق اما الكلي

فليس واحدا بالعد واذ كان الشيء الواحد بالعد بعينه
 موصوفا بالعرض المتضادة في حالة واحدة فمثل كونه

اسود وابيض هذا خلف بل هو محقق في نفسه
 مطابق لكل واحد من الطرفين في الخارج على حقا انما

في النفس لو وجد في أي شخص لا اشتغال بالحال جيد
 كان ذلك الشخص بعينه مغيبا في اصله اما الحق

فانما يتبعه بشخصا غير الزائدة على الطبيعة الكلية كالماء
 والابن وغيرهما لان كل كلي من حيث هو كلي فان

نصفه ففهم غير ما نفع الشكر من الكثير والشخص
 في النفس لو وجد في أي شخص لا اشتغال بالحال جيد

كان ذلك الشخص بعينه مغيبا في اصله اما الحق
 فانما يتبعه بشخصا غير الزائدة على الطبيعة الكلية كالماء

موجباً هو ما في الشك في التخصيص الذي على الطبيعة

فصل في الواحد والكثير ما لا يوجد في العلم

لا ينقسم موجباً لا ينقسم وهو قد يكون واحداً

بالشخص لا محالة فلو كان أمراً مشتركاً لما وجد

فيها ما مشترك لذلك لا يكون عامراً مشتركاً وقد

يكون بالجنس كالأشياء والقسمين المتحدتين بالجنس وقد

يكون بالنسب أو بالحق كزبد وعمر وقد يكون بالعلم

كالشخص والشيء وقد يكون بالمتنوع كالكتابة والنسب

وقد يكون واحداً بالعدد وهو قد يكون غير متحقق

في العلم

في العلم

في العلم

في العلم

في العلم

في العلم

في العلم

في العلم

في العلم

في العلم

في العلم

في العلم

في العلم

في العلم

وجنبة قد يكون بالانقسام وهو الذي ينقسم بالحق

والجزء مشترك في الحقيقة كالماء وقد يكون بالكمية

التي لا تكثر في الفعل كالبهت وقد يكون حقيقياً وهو

لا ينقسم أصلاً ما لا يكون في العلم بالواحد **هذا**

الأشياء فثبتاً بل هو لها اللذان لا يجتمعان في شيء

واحد من جنس واحد وأقسامه بعضها منها الضدان

وهما الموقوفان غير المتضادين كالسود والبياض ثانياً

للمضامين وهما الموجبة إن تفعل كل واحد منهما بالنسبة

إلى الآخر كالابيض والبنفسج والآخر المتضاد بالعدم

في العلم

في العلم

في العلم

في العلم

في العلم

في العلم

في العلم

في العلم

في العلم

في العلم

في العلم

في العلم

في العلم

في العلم

والممكن فيها ان يكون احدهما وجوبيا والاخر عدي مبنيا

لكن لا مطلقا بل بجبر فيها موضوع فاقبل لذل المسجود
كالصدق العيني العلم والجعل والبعث المتبادر بالسلب
الاجاب كالفرضية والافسدية وذلك في الصبر لا في

الوجوب **فصل** في المنقذ والمنقذ المنقذ يقال
على خمسة اشياء احدها المنقذ بالزمان وهو ظاهر

فالثاني المنقذ بالجمع وهو الذي لا يمكن ان يحد

الاخر الاول وهو وجوب معي وقد يمكن ان يوجد وليس

الاخرين جميع كمنقذ الواحد على الاثنين والثالث

بالشرف كمنقذ متباين صلا عليه فاك على سائر انبياء

والرابع المنقذ بالرتبة وهو ما كان اقرب من غيره

كمنقذ الصفوف في المسجد منقذ الى المحراب الخامس

المنقذ بالعقبة وهو لقا على المسفل بالثاني

كمنقذ حركه اليد على حركه القدم فاما المنقذ بها الى

يقابل المنقذ **فصل** في القديم والحادث

القديم بالذات هو الذي لا يكون وجوبه في غيره

والقديم بالزمان هو الذي لا اول له ما ينفك كالعقل

والحدث بالذات هو الذي يكون وجوبه في غيره

والممكن فيها ان يكون احدهما وجوبيا والاخر عدي مبنيا

لكن لا مطلقا بل بجبر فيها موضوع فاقبل لذل المسجود
كالصدق العيني العلم والجعل والبعث المتبادر بالسلب
الاجاب كالفرضية والافسدية وذلك في الصبر لا في

الوجوب **فصل** في المنقذ والمنقذ المنقذ يقال
على خمسة اشياء احدها المنقذ بالزمان وهو ظاهر

فالثاني المنقذ بالجمع وهو الذي لا يمكن ان يحد

الاخر الاول وهو وجوب معي وقد يمكن ان يوجد وليس

الاخرين جميع كمنقذ الواحد على الاثنين والثالث

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
مدرسة للعلماء والطلاب
والذين هموا بطلب العلم
والدين والدار الآخرة
والذين هموا بطلب العلم
والدين والدار الآخرة

الاجسام فيه **والثاني** في بعض باطل لا لا وهو الانفاضة لو كان
 دائمة ولا كثرية قلنا **الثاني** ما ذكره هو عن حق موجوده

دائمة ولا كثرية قلنا **الثاني** ما ذكره هو عن حق موجوده

فيه وهو المطلوب **فصل** في العلة والمعلول

العلل ثمانية لكل واحد وجوه في نفسه ثم يحصل وجوه

وجوه غير وهي **العلل** اقسام مادية وصورية وفاعلية

وعائية **اما** المادية فهي التي يكون جزء من المعلول لكن لا

يجب فيها ان يكون المعلول موجودا بالفعل **العلل** المادية

واما العلة الصورية فهي التي يكون جزء من المعلول

لكن يجب فيها ان يكون المعلول موجودا بالفعل **العلل** الصورية

لكن يجب فيها ان يكون المعلول موجودا بالفعل **العلل** الصورية

او ان المصنف في هذا الفصل كان في حكم
 العلة احد ما ان العلة التي هي في الطبيعة
 يتبع ان يصدر عنها اثران ثم يقال ان المعلول
 يجب وجوده عند وجود علمه اذ لا شيء

لكن

الاجسام فيه **والثاني** في بعض باطل لا لا وهو الانفاضة لو كان

الاجسام فيه **والثاني** في بعض باطل لا لا وهو الانفاضة لو كان

دائمة ولا كثرية قلنا **الثاني** ما ذكره هو عن حق موجوده

دائمة ولا كثرية قلنا **الثاني** ما ذكره هو عن حق موجوده

فيه وهو المطلوب **فصل** في العلة والمعلول

العلل ثمانية لكل واحد وجوه في نفسه ثم يحصل وجوه

وجوه غير وهي **العلل** اقسام مادية وصورية وفاعلية

وعائية **اما** المادية فهي التي يكون جزء من المعلول لكن لا

يجب فيها ان يكون المعلول موجودا بالفعل **العلل** المادية

واما العلة الصورية فهي التي يكون جزء من المعلول

لكن يجب فيها ان يكون المعلول موجودا بالفعل **العلل** الصورية

يصدر عنه هذا الاثر غير كونه بحيث يصدر عنه ذلك

فجميع هذه المعاني من احوالها ان كان داخل في

المصدر لزم التركيب في انه وان كانا خارجين كان

مصدرهما فكله مصدر لهذا المقوم غير كونه مصدا

فمنه في المصدر لزم التركيب في انه وان كانا خارجين كان

مصدرهما فكله مصدر لهذا المقوم غير كونه مصدا

لذلك ينبغي لا محالة الى ما يوجب الوجود في الذات
 فيكون له في ذاته وجودا لا محالة الى ما يوجب الوجود في الذات

فقد انتم ان الوجود يوجب وجوده عند وجوده عليه التام

اعني عند تحقق جملة الامور المعيشة في تحققه لا بد ان يكون

واجب الوجود فاما ان يكون متبعا للوجود وهو محال الا

لما وجد او يمكن الوجود فيحتاج الى شيء يوجب الوجود الى

العمل فلا يكون جملة الامور المعيشة في وجوده وتوحيدها

حاصلة ههنا فاما ان الوجود يوجب وجوده عند تحققه

الذي يكون واجبا لغيره ملكا بالذات لانا لو افترضنا

من حيث هو لا يوجب لها الوجود ولو العدم ههنا

الذي هو لا يوجب لها الوجود ولو العدم ههنا

الذي هو لا يوجب لها الوجود ولو العدم ههنا

كذلك الشيء موجودا لا يوجب له الوجود في ذاته

اذا كان معدوما ثم وجد فاما ان نوصف له الوجود في ذاته

مفيدة للوجود في حالة العدم او حالة الوجود او في الحالة

جميعا ولا يلزم اجتماع الوجود والعدم ههنا فاذن

وجوده حال الوجود في المقادير فكونه الشيء موجودا لا

كذلك معلولا فصل في الجوهري والعرض كل شيء

فاما ان يكون مخصصا لشيء سائر فاما لا يكون فاما

الذي هو لا يوجب لها الوجود ولو العدم ههنا

الذي هو لا يوجب لها الوجود ولو العدم ههنا

الذي هو لا يوجب لها الوجود ولو العدم ههنا

الذي هو لا يوجب لها الوجود ولو العدم ههنا

الذي هو لا يوجب لها الوجود ولو العدم ههنا

الذي هو لا يوجب لها الوجود ولو العدم ههنا

الذي هو لا يوجب لها الوجود ولو العدم ههنا

الذي هو لا يوجب لها الوجود ولو العدم ههنا

الذي هو لا يوجب لها الوجود ولو العدم ههنا

الذي هو لا يوجب لها الوجود ولو العدم ههنا

الذي هو لا يوجب لها الوجود ولو العدم ههنا

الذي هو لا يوجب لها الوجود ولو العدم ههنا

الذي هو لا يوجب لها الوجود ولو العدم ههنا

الذي هو لا يوجب لها الوجود ولو العدم ههنا

الذي هو لا يوجب لها الوجود ولو العدم ههنا

الذي هو لا يوجب لها الوجود ولو العدم ههنا

لا ممتنع ذلك للحل ولا يخلو ما ان يكون له الحل فاجاب الى ان
 قسمتي الحل ههنا والى ان لا يكون له الحل فاجاب الى ان
 والى ان لا يكون له الحل فاجاب الى ان
 اذا وجد في الايمان كانت لاف موضوع وخرج منه
 واجاب الى ان اذ لم يزل في اية الوجود ما ههنا
 فان كان حاله فيها لصوره فان لم يكن حاله ولا حاله
 كان حكايا فيها قبل الحيل لم يصح وان لم يكن كذلك
 كان متعلقا بالاجسام لعل في الدنيا والنفس هي النفس

فان كان حاله فيها لصوره فان لم يكن حاله ولا حاله
 كان حكايا فيها قبل الحيل لم يصح وان لم يكن كذلك
 كان متعلقا بالاجسام لعل في الدنيا والنفس هي النفس

والا فلو اعمل في الجهر ليس جبرها هذا الا ما كان
 فكان ما يدخل منه مركبا فحينئذ فصل وليس كذلك
 النفس ليس مركبة من اجزاء لانهما تعقل لما ههنا البسطة
 فهاهنا فلا يكون مركبة ولا لزم بانقسامها انقسام لما ههنا
 البسطة لانهما لهما ههنا ههنا واما انما لم تعرض ففسدها
 والكيف في الوجود والمثل في الوجود والملك في الوجود
 والافعال اما انما لم تكن لذي بطلانها واذ لا ممتنع
 لذاته وينقسم الى متصل بالعدد والمتمصل في الذات
 وهو المتصل بالخط والتمثل والتمثل والمتمصل في الذات
 فهاهنا فهاهنا فهاهنا فهاهنا فهاهنا فهاهنا فهاهنا فهاهنا

فهاهنا فهاهنا فهاهنا فهاهنا فهاهنا فهاهنا فهاهنا فهاهنا
 فهاهنا فهاهنا فهاهنا فهاهنا فهاهنا فهاهنا فهاهنا فهاهنا

وهو الذي ذا اعين حيث هو لا يكون في بلاد لعدم

وبرهانه ان نقول ان لم يكن في الوجود موجد وجب لنا
بلزم منه حال لان الوجودات باسرها كانه جملتها
ايها وكل واحد منها ممكن لذاته فلكل ممكن ففاجب على
خاصية العلم به بداهة والوجه الخارج عن جميع
واجب لذاته فلزم وجوه واجبا لوجوه على تقدير عدم
وهو حال فصل في ان وجوه الواجب نفس حقيقته

لان وجوه لو كان زائدا على حقيقته لكان عامضا لها
وليكون عامضا لها لكان الوجود من حيث هو متناقضا
والوجه لو كان زائدا على حقيقته لكان عامضا لها

والوجه لو كان زائدا على حقيقته لكان عامضا لها

الى الغير فليكن ممكنا لذاته فلا بد له من وجود وذلك المفعول

ان كان نفس ذلك الحقيقته بلزم ان يكون
موجودة قبل الوجود لان العلة الموجودة للشيء

يجب تقدمها على المعلول بالوجود فليكن
موجودة قبل نفسه هه وان كان غير ذلك لما

بلزم ان يكون الواجب لذاته محتاجا الى الغير وهذا

محال فصل في ان وجوب واجبا لوجوه

ونفسه نفسا له اما الاول فلان وجوب

الوجه لو كان زائدا على حقيقته لكان معلولا

إِذَا مَا يَكُونُ ثَمَامُ الْحَقِيقَةِ أَوْ لَا يَكُونُ لَا سَبِيلَ إِلَى الْوَلَايَةِ

فما لم يصفنا ^{في} أفعالهم لم يكن كافياً لكان شئ صفنا

منه فيكون حصوله في الوجود على الوجه تلك الصفة و
 من غير ذلك يحصل في الوجود على الوجه تلك الصفة و
 من غير ذلك يحصل في الوجود على الوجه تلك الصفة و

عقيدته على عدمها ولو كان كذلك لم يكن ذا اثر اذا اعتبرت
 على عدمها

من حيث هو بلا شرط ان يجب لها الوجه لانها اما
 لها الوجود بها

ان يجب مع وجه تلك الصفة او مع عدمها فان كان
 لها الوجود

وجه تلك الصفة لم يكن وجهها من حصول غير ذلك
 لا اعتبار بالوجه

كان مع عدمها لم يكن عدمها من غير وجهه واذ لم يجب
 وجهها بلا شرط لم يكن العاجب واجبا لذاته هـ

فصل في ان الواجب لذاته لا يشترك في الممكنات في

وجهه لان له ان يشترك في الممكنات في وجهه فان لم يكن
 المطلق

المطلق حيث هو هو با ان يجب له الوجه او لا الوجه
 من غير ذلك

اولا يجب له شيء منها فان وجب له الوجه وجب ان يكون
 وجه الممكنات با شيئا محتملا غير عارض لها هـ

وهو محال لانه تعالى المتبع مع الشك في وجهه لان
 وجهه

فلو كان وجهه نفس جفينة كان الشئ الواحد معلوما
 من غير ذلك

وممكن كانه حال واحد وهو محتمل وان وجب له الا
 لما كان وجهه البارعي تعاين هـ

لما كان وجهه البارعي تعاين هـ وان لم يجب له شيء
 منها

منها كان كل واحد منهما ممكنا له فيكون له لعل في كل
 افعاله واجبه الوجه في بخره الى غير ذلك

اقعار واجبه الوجه في بخره الى غير ذلك

بما له الصفتان هـ **فصل** في قوة العاقل لذاته

عالم بذاته لا يتجزأ عن المادة وكل تجرد في المادة

هو عالم بذاته لأن ذاته حاصلة عنده فيكون عالما بذاته

لأن العالم هو خصوصية الشيء مجتزأة عن المادة و

لما فيها عند المثلث قابل يرى لها عالم بذاته **هذا**

تفعل الشيء لذاته لا يفيض في غيره من العالم و

هو خصوصية حقيقة الشيء مجتزأة عن المادة وهذا

أعم من خصوصية حقيقة الشيء المفاخر ولا يلزم من كونه

الاضيق كذا لا يحل أن كل واحد من اثنين تفعل

الفرق هو خصوصية الشيء مطلقا

ذاته بذاته وارة كان له نفسان أحدهما عاقله والآخر

معقوله هـ **فصل** في أن العاقل لذاته عالم

بالكليات لا يتجزأ عن المادة ولما فيها وكل تجرد

عن المادة ولما فيها يجبان يكون عالما بالكليات

أما الصغرى فقد شذت ذكرها وأما الكبرى فلا تكل

مجتزأ يمكن بالامكان العام أن يفعل وكل ما يمكن

أن يفعل وحده يمكن أن يفعل مع كل واحد من

المعقولات لا محالة فيمكن أن يبارزه سائر المعقولات

في النفس فأن الأولاد والاعتل هو خصوصية

المعقول في العقل مجردة عن المادة ولما فيها وكل ما يمكن
 يتأخر بها سائر المعقولات لذاته وكل ما يمكن له ان يكون له
 بالامكان العام يجب وجوبه له ولو كان له حال منسحق
 هفتان قيل لو كان له بالي تمام عالمه شي كان فاعلا
 لذلك الصفة وفيها لاها وقوع لان التا باله الذي
 يستعد للشي والاعا هو الذي يفعل للشي والاول
 غير الثاني فليكن التركيب لتنام لا يبعد ان يكون للشي
 الواحد استعداد للشي المتصور ومقتضاه وهذا لا
 معنى كونه مستعدا للشي ان لا يمتنع لذاته ان يمتنع
 فيكون لكل واحد منهما استعدادا عقليا على حدة وواحد
 فيكون لكل واحد منهما استعدادا عقليا على حدة وواحد

ومعنى كونه علانا من مقدم باله على العقل لا ان تصدق له
 انهما متساويان ومن اعتداه علم الباري بالاشياء نفسا
 اعتداه في العلم بالمخففة وفيه نظر **فصل في ان الله**
 لذاته عالم بالحيثيات المنقبة على وجهي لانه يعلم
 اسما علمانا فوجبان يكون عالما بما لا يعلم
 العلة وجبان يعلم ما يلزم عنها والاولا كان عالما بما
 لكن لا يدركها مع تغيرها ولو كان يدركها ما رآها
 موجودة غير محدودة دائمة بذلك انما معدة غير موجودة
 فيكون لكل واحد منهما استعدادا عقليا على حدة وواحد
 فيكون لكل واحد منهما استعدادا عقليا على حدة وواحد

والله اعلم
 والاعا هو الذي يفعل للشي والاول
 غير الثاني فليكن التركيب لتنام لا يبعد ان يكون للشي
 الواحد استعداد للشي المتصور ومقتضاه وهذا لا
 معنى كونه مستعدا للشي ان لا يمتنع لذاته ان يمتنع
 فيكون لكل واحد منهما استعدادا عقليا على حدة وواحد
 فيكون لكل واحد منهما استعدادا عقليا على حدة وواحد

من المبدأ الاول انما هو الواحد لا ينسب له البسط والخصم لا يصدر

عن أبي عبد الله كثر من ذلك الواحد إما أن يكون في معنى واحد
وهو المقول، وهو التقدير الأول

او عَرَضًا اَوْ نَفْسًا اَوْ عَمَلًا لَا جَزَاءَ لَیْکُمْ بِمَا کُنتُمْ تَعْمَلُونَ

لا تَقْبَلُوا الصَّدَقَاتِ فِي الْغِيظِ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُرْسَلِينَ
الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الْأَمْرَ فِي الْغِيظِ وَالْقَوْلُ فِي الْغِيظِ
لَا تَقْبَلُوا الصَّدَقَاتِ فِي الْغِيظِ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُرْسَلِينَ
الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الْأَمْرَ فِي الْغِيظِ وَالْقَوْلُ فِي الْغِيظِ
لَا تَقْبَلُوا الصَّدَقَاتِ فِي الْغِيظِ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُرْسَلِينَ
الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الْأَمْرَ فِي الْغِيظِ وَالْقَوْلُ فِي الْغِيظِ

وَسُئِلَ لِوَجْهِهِ قَبْلَ وَجْهِهِ الْجَهَنَّمَ لِأَجَائِزِ أَنْ يَكُونَ نَفْسًا

وَالْوَكَانَ فاعلا قبل وجو الجسم وهو محال اذا انفرد

ثم اني نفعل بواسطه الاجسام ففعلين ان يكون عقلا

هو المطلوب **فصلك** في اثبات كثرة العقول

2512

وَبَرَّهَانُهُ أَنَّ الْمُؤْتَرَفِي إِيَّاهُ فَلَوْلَ إِيْمَانِهِ بَكُونِهِ عَقْلًا وَاحِدًا أَوْ فَلَكَأ وَاحِدًا أَوْ صَم

عَفْوًا مُنْكَرَةً ^{لَا} جَائِزًا أَنْ يَكُونَ عَفْوَ وَاحِدًا ^{لَا} اسْتِغْلَالًا صَدْرًا

جميع الافلا عن عقل واحد لما بيننا ان الواحد لا يصفه عنه

الواحد ولا يسبيل الى الثاني لان النكاح لو كان عليه

آخر فاما ان يكون الحاوي على ^{نفسه} لرجوع الحق ^{لنفسه} او على ^{لنفسه} ^{لنفسه}

لا يسئل الى الثاني الا انه اخضع والاول اخضع
 فكنه اقرب غير انهما في العنصر القدره فكيفه والغير وهو فرس
 من اهل قنار القدره بله لها والاول
 الى الاخر اخضع الى العنصره

استحال ان يكون سببا للإشرف الأعظم ولا جاز ان يكون

الحادی علیه لوجه المحوی لانه لو كان كذا كان

وجه الحق متأخر عن وجوب وجه الحادى لأن

د. ایمن

الغرض من النظر

الغرض من النظر في علمها جميع صور الموجودات على الرب
الذي هو لها وهذا الإدراك حاصل لها بعد الموت فكذلك
الذرة لا بد لها من مادة

الذرة حاصلة بعد الموت وإنما طارئة هذا الإدراك حال

لها بعد الموت لا في النفس لا يحتاج في تعللها إلى أولها

الجسمانية فكذلك تعللها حاصلة بعد الموت فكذلك

الذرة حاصلة بعد الموت وعدم حصولها حاله تعلل

النفس بالبدن إنما كان في تمام المانع وهو تعللها بالبدن

والعلائق الجسمانية **هذه** الألف ادراك للمنافي

من حيث هو منافي للمنافي للتعلل كما طرفة أعماها
والغرض من النظر

الغرض من النظر في علمها جميع صور الموجودات على الرب

المضادة للكمال فالنفس إذا فرت في البدن ومكنت فيها

الهيئات المضادة للكمال ادراك للمنافي من حيث هو

منافيه من حيث هو لها الألف العلوي **هذه** النفس كما

يصور ذلك حجاب الأشياء والآخذة في البرهان

الجسمانية المطابقة للثابتة إذا حصل لها الشئ من

العلائق الجسمانية لتصل بالعلم العبد في جميع

جلال رب العالمين في متعدد صدي عبد الملك

فإن لم يحصل لها الشئ من العلايق الجسمانية بل

بل يبقى فيها الهيئات البدنية لتصل بسبب تلك الهيئات

بأنها لو كانت في العلم العبد في جميع

فإن النفس طافية بجسمها كما أن النظر في علمها جميع صور الموجودات على الرب
وكل من كان في قبة من الهيئات البدنية والآخذة في البرهان
الغرض من النظر في علمها جميع صور الموجودات على الرب
في هذه الهيئات مع فصلها عن قبة من الهيئات البدنية والآخذة في البرهان
بأنها لو كانت في العلم العبد في جميع
الغرض من النظر في علمها جميع صور الموجودات على الرب
في هذه الهيئات مع فصلها عن قبة من الهيئات البدنية والآخذة في البرهان
بأنها لو كانت في العلم العبد في جميع

مجمع عن الاتصال بالسادة فتأذى بها أذى عظيما لكن
 وبتكرارها في الدنيا والآخرين لا يضره شيئا
 المصير الذي يلقى به من رجا والوصول في حقها لا يضره شيئا

ليس هذا الاصل بل امر عارض غير لازم قبل الالم
 الذي كان لاجله **هذا** النفس لنا طقة السادة
 اذ اظهر لها ان مشاها اولئك الخائفين بكسب الجحيم
 القبيحة او الصغيرة او
 من المعلوم ان لم لها من هذا الكسب شوق الى الكمال
 فاذ افرغ وليس عليها سبيل الكمال والتميز بين
 لها الالم العظيم وهو اننا نرسل روحا نبيه الى قدس
 التي تطلع على **هذا** النفس لنا طقة
 التي لم تكسب العلم والشراف فاذا فرغنا لبدن
 لا تتركها الا في الدنيا والآخرين لا يضره شيئا

اور في هذه الدنيا كما اننا نرسل روحا نبيه الى قدس
 ان يكون النفس خالية من الكمال مشوقة
 اليه على سبيل ما لا يفرق قضيته
 الى جميعها من مرتبة النفس مع هذه
 اكانت من السادة في الدنيا والآخرين لا يضره شيئا
 والشهادة شرهم

من كمال الشوق الى الكمال فانها تطلع على الكمال
 من كمال الشوق الى الكمال فانها تطلع على الكمال
 من كمال الشوق الى الكمال فانها تطلع على الكمال

اور في هذه الدنيا كما اننا نرسل روحا نبيه الى قدس
 ان يكون النفس خالية من الكمال مشوقة
 اليه على سبيل ما لا يفرق قضيته
 الى جميعها من مرتبة النفس مع هذه
 اكانت من السادة في الدنيا والآخرين لا يضره شيئا
 والشهادة شرهم

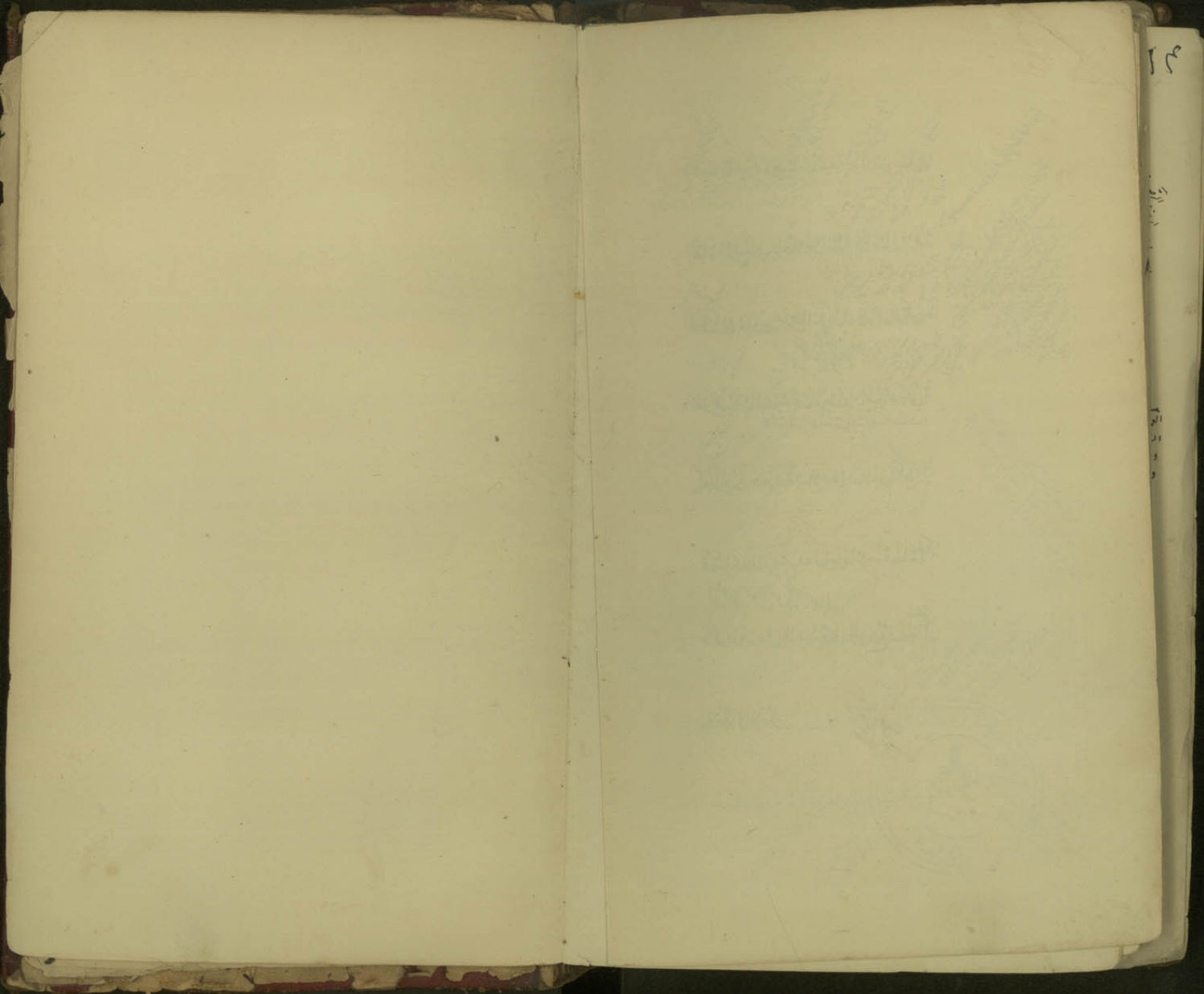
وكانت خالية عن الهيات البدنية الدنية حصل لها
 التجاه في العذاب والخلوص الالم فكانت ابلا هذه
 ادنى الى الخلاص من مظنة نيرانه وانما اذ لم تكن خالية
 عن الهيات البدنية فكانت لم ينفذ الى الدنيا وتبقى في
 فاشتهت الامتناع تلك الهيات

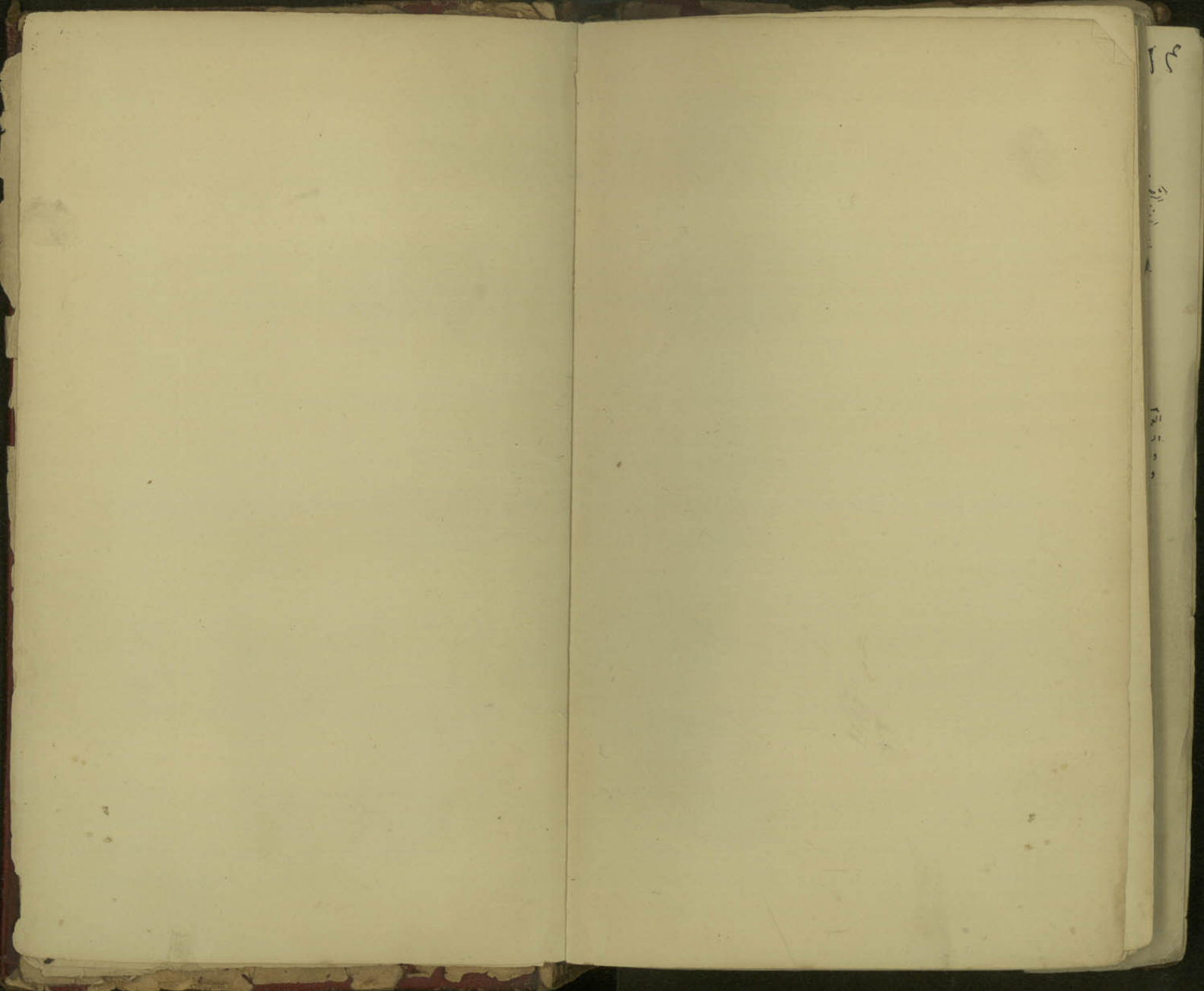
كذلك الحبيب مفيدة بلا سلة لعل انوف فكله في
 غصنة وعذابا لهم وقسيرة الاستغناء فكله
 والوقوف على هذا هيا الحكماء فكله جعل في كتابنا

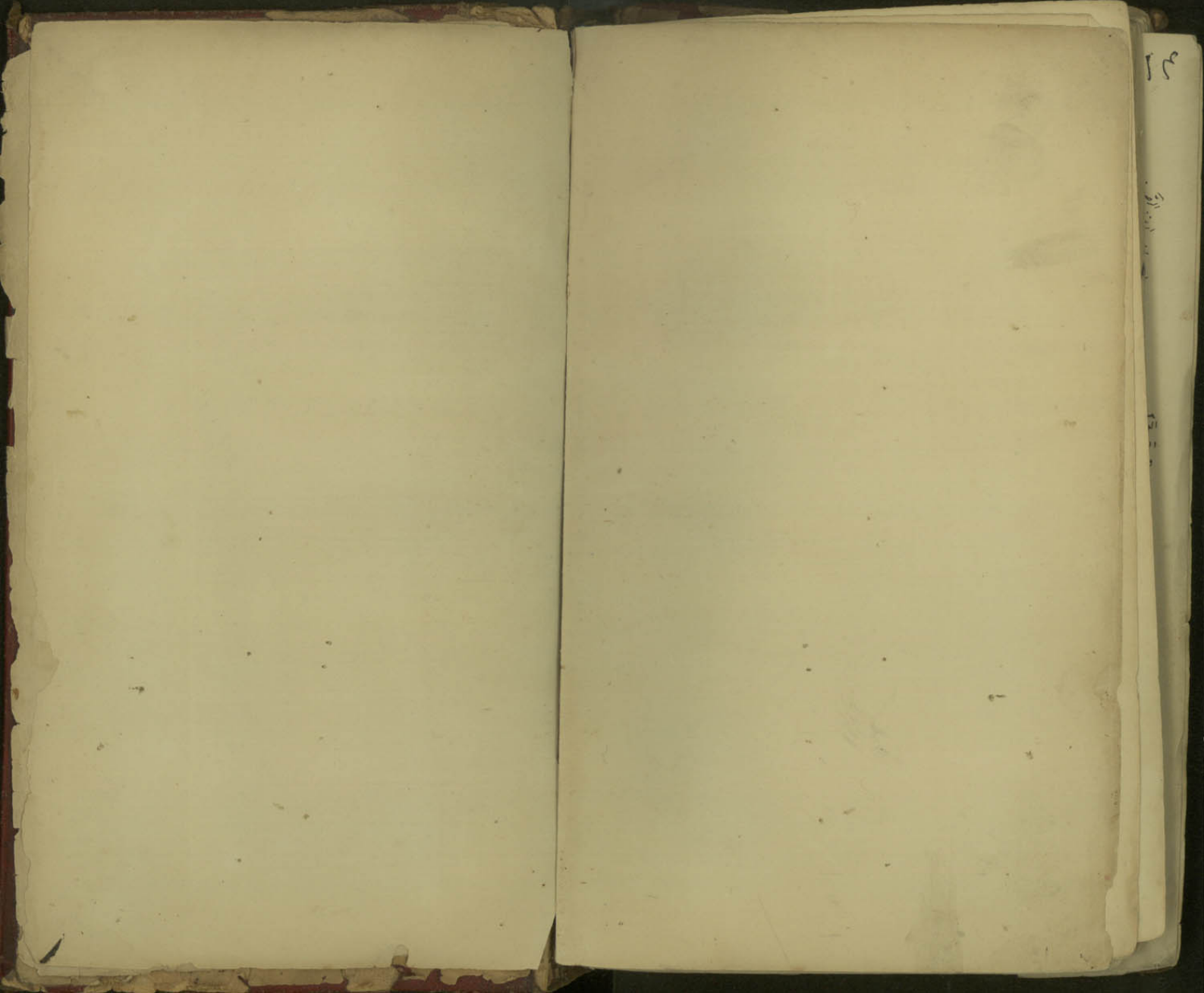
ينبذوا الرسول ثم تعلى الله وحسن ففهم

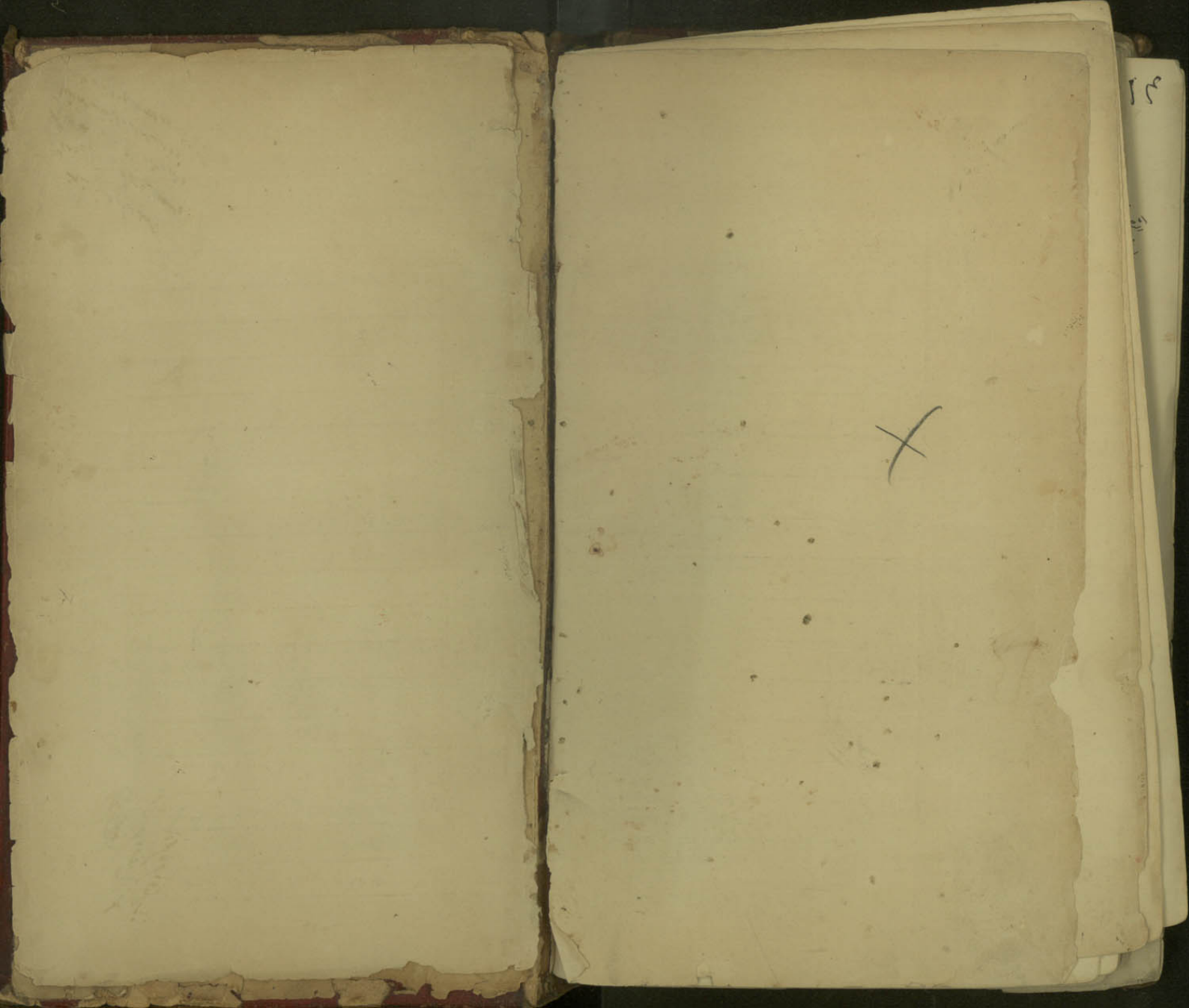


الحمد لله على ذلك









بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

۲۱

۱۵۰۱

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

